

## جغرافیا و سیاست در فرایندی نوین نگاهی به برخی مفاهیم در جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک

چکیده: این مقاله تلاش دارد که با توجه به فزونی گرفتن ناگهانی نوشته‌های جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک در ایران و اهمیت فزونی گیرنده انتقال درست مفاهیم جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک در محیط دانشگاهی ایرانی، پاره‌ای از مفاهیم در این مقوله را مورد بحث و بررسی قرار دهد. در این برخورد تلاش شده است تا با بررسی برخی از مفاهیم مطرح در جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک کنونی، تعاریف کوتاهی از هر یک از این مفاهیم به دست داده شود و با روشن ساختن دامنه بحث هر یک، از تداخل و ابهام در برخورد با این مفاهیم جلوگیری شود. مفاهیمی که مورد بررسی هستند به قرار زیرند: کشور، حکومت، دولت، مرز و بوم یا سرزمین، دموکراسی و انتخابات، امت و ملت و هویت، ناسیونالیسم و پاتریاتیسم و منافع ملی، قدرت، امنیت، علت و بودی، نظام جهانی و نظام بین‌المللی، گروه‌بندی منطقه‌ای و همگرایی منطقه‌ای، امپریالیسم غیررسمی، جهان‌گرایی یا جهانی شدن، و نظریه‌هایی چون برخورد تمدن‌ها و پایان گرفتن تاریخ و نظام نوین جهانی. با این بررسی، مقاله یاری دادن به پیگیری هوشیارانه نقش‌آفرینی مکانیسم جغرافیای سیاسی در داخل ایران و در منطقه و چگونگی‌ها در نظام جهانی و منطقه‌ای را هدف قرار می‌دهد. به گفته دیگر، هدف مورد نظر مقاله یاری دادن به چیره ساختن مطالعات ایرانی جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک است بر اندیشه‌های وارداتی و مفهوم‌پردازی‌های بیگانه با منافع ملی ایرانی تا ایرانیان بتوانند آسانتر توانمندیهای سیاسی، اقتصادی، استراتژیک و استعدادهای محیطی خود را از ژرفای موقعیت و زمینه‌های جغرافیای ایران بیرون کشیده و جغرافیای کشور را، در عمل، به «قدرت» تبدیل کنند.

### آغاز سخن

تدریس یک دوره فشرده ژئوپولیتیک خلیج فارس در دانشکده حقوق و علوم سیاسی

دانشگاه تهران (مهر - آبان ۱۳۷۶) برای نگارنده بس ارزنده و تجربه‌آموز بوده است. نگارنده بیش از آن‌که بتواند بیاموزاند، آموخت و این آموختن را گرامی می‌دارد. در همان حال، سروکار پیدا کردن با محفلی دانشگاهی در ایران، خواه و ناخواه موجبات آشنا شدن با چگونگی برخورد محافل دانشگاهی کشور با برخی مفاهیم موجود در ژئوپولیتیک، علوم سیاسی، جغرافیای سیاسی و علوم اجتماعی را فراهم ساخت. در این برخورد، توجه شد که ترجمه نارسای برخی مفاهیم از زبان انگلیسی سبب تشتت در برداشتها در پاره‌ای موارد می‌شود. آشنایی با این موارد و مشاهده اثر نامطلوبی که ترجمه‌های نارسا بر اندیشه آسیب‌پذیر جوانان پژوهش‌گر ایرانی دارد، تلاش در راه تشریح و اصلاح برخی از این ترجمه‌ها و اصلاح برگردان فارسی برخی از نامها، عنوانها و اصطلاحات جغرافیایی - سیاسی را تشویق می‌کند، باشد که این تلاش انتقال رساتر مفاهیم یاد شده را یاری دهد.

### پیشگفتار

فزونی گرفتن ناگهانی نوشته‌های جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک در شش سال اخیر در کتب و رسانه‌های فارسی زبان، بویژه در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، به منظور تجزیه و تحلیل چگونگی بروز، اثرگذاری، و پیامدهای دو رویداد بزرگ دهه ۱۹۹۰، یعنی فروپاشی جهان دو قطبی در نتیجه سرنگون شدن اتحاد شوروی پیشین و پیمان ورشو، و حمله عراق به کویت که به صف‌آرایی بزرگ در اردوگاه باختر پیشین (پیمان ناتو) برای بازسازی استقلال سیاسی کویت و اثرگذاردن این دو رویداد بر نظام دگرگون شونده جهانی، مباحث «جغرافیای سیاسی» و «ژئوپولیتیک» را به جمع مباحث کاربردی جاری در فرهنگ سیاسی روزمره دنیای فارسی زبان افزود. این دگرگونی نویدبخش در جهانی اندیشی سیاسی - جغرافیایی، در دنیای فارسی زبان بی‌سابقه است، و هم اکنون، برای نخستین بار، می‌توان به جرأت ادعا کرد که گفتگو درباره مفاهیم «جغرافیای سیاسی» و «ژئوپولیتیک» می‌رود که در بستر اصلی مباحث دانشگاهی - مطبوعاتی دنیای فارسی زبان قرار گیرد. این پیشرفت ارزنده در کاربرد عملی این مباحث آسان به دست نیامد و راه درازی تا بدین سرمنزل پیموده شد.

نگارنده که شاید سهم اندکی در این دگرگونی داشته باشد، به یاد می‌آورد؛ اواخر دهه ۱۳۴۰ هنگامی که دوره لیسانس جغرافیای انسانی - اقتصادی را در دانشگاه تهران می‌گذراندم، جغرافیای سیاسی مبحث تازه‌ای بود که در دو دانشکده «ادبیات و علوم انسانی» و «حقوق و علوم سیاسی» آن دانشگاه به بحث در اصول و مبانی می‌پرداخت. بیش از آن دوران، جغرافیای سیاسی در جمع مباحث جغرافیای انسانی از سوی استادانی چون دکتر مسعود کیهان و دکتر محمدحسن گنجی و تا حدودی، دکتر کاظم ودیعی، پیگیری می‌شد.

مهندس محمدعلی مخیر، نماینده ایران در کمیسیون حکمیت مرزی ژنرال آلتای میان ایران و افغانستان، در سال ۱۳۳۴ کتاب مختصری درباره مرزهای ایران نوشت، در حالی که برخی ارتشیان همانند سپهبد امان‌الله جهانیانی، سرلشکر محمود محسنی شبستری، سرتیب غلامعلی رزم‌آرا و چند تن دیگر، آثاری درباره بخشهایی از مرزها و سرزمینهای سرحدی ایران تألیف کردند. در دهه ۱۳۴۰ بود که، برای نخستین بار، جغرافیای سیاسی به گونه واحد درسی مستقلی از سوی بانو دکتر دره میرحیدر در دانشگاه تهران پیگیری می‌شد و هم‌اکنون تنی چند در دانشگاههای ایران تلاش ارزنده‌ای در تدریس مباحث جغرافیای سیاسی دارند. در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) هنگامی که برای دوره فوق لیسانس وارد دانشکده خاور و آفریقاشناسی دانشگاه لندن شدم، از جغرافیای سیاسی جز بحث در اطراف مسائل مرزی خبری نبود. دوره فوق لیسانس دیگری را که در سال ۱۹۷۵ در دانشگاه منچستر دیدم، دست آورد بیشتری نداشت. اما، یک سال بعد (۱۹۷۶) هنگامی که برای دیدن دوره دکتری در جغرافیای سیاسی، گذارم به مدرسه جغرافیای دانشگاه آکسفورد افتادم، سرنوشت این بود که راهنمایی کار پژوهشیم را ژان گاتمن، رئیس مدرسه جغرافیا و پدر جغرافیای سیاسی نوین، شخصاً به عهده گیرد. او، به انگیزه دانستن بیشتر درباره ایران (تاریخ و جغرافیا)، راهنمایی کار پژوهشیم را پذیرفت و من از محضر او دریافتم که جغرافیای سیاسی در نیمه دوم قرن بیستم شکوفایی تازه‌ای می‌یابد و خود او واضح تئوریهایی در این دانش است. تئوریهایی که انگیزاننده برخی اندیشه‌ها و مباحث اصلی تازه در جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک است.

در محضر ژان گاتمن بود که پنجره بزرگی به دنیای گسترده دانش جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک امروز به رویم گشوده شد و در پهنه این دنیای گسترده است که دریافتیم جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک، در ژرفای زندگی سیاسی جهانی و منطقه‌ای و کشوری، از نقش‌آفرینی سازنده‌ای برخوردار است و در دگرگونیهای ساختاری این سه مرحله از زندگی سیاسی بشر امروزین اثر ژرفی دارد.

هم‌اکنون، پس از ارائه شماری از نوشته‌های پژوهشی در جغرافیای سیاسی و در بررسی جهان دگرگون‌شونده ژئوپولیتیک دهه ۱۹۹۰ و در شرایط دگرگون‌شونده مطالعات ژئوپولیتیک و جغرافیای سیاسی دنیای فارسی زبان است که ضروری می‌بینم پاره‌ای از مفاهیم پراهمیت، نه همه مفاهیم، این دانش را از زاویه برداشتهای خود، مورد بحث و بررسی قرار دهم. مفاهیمی که احساس می‌کنم در فرهنگ جغرافیایی سیاسی فارسی زبان ممکن است همچنان مبهم باقی مانده باشند. آشنایی اندکم با زبان عربی و مفاهیم اسلامی و قرآنی، و با جغرافیا و تاریخ ایران و منطقه، امیدوارم مفاهیم جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک مورد بحث در این نوشته را غنایی منطقه‌ای داده باشد. در این تلاش بر این دل خوشم که شاید بتوانم شمعی، هر اندازه کم نور، سر راه جوانان دانش‌پژوهانی افروزم که به مطالعات نوین جغرافیای سیاسی، ژئوپولیتیک، روابط بین‌الملل و علوم سیاسی روی می‌آورند.

### الف. جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک و موقعیت‌های ایرانی

در حالی که برخی اندیشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی، همانند ریموند و استراسولدو ایتالیایی، جغرافیای سیاسی را بعد فضایی، یا جغرافیایی علوم سیاسی دانسته‌اند (۱) از دید جغرافیا، این دانش را باید تشخیص و مطالعه پدیده‌های سیاسی در محتوای فضایی (روی زمینی) آنها دانست؛ حال می‌خواهد این مطالعه، بررسی پدیده‌هایی چون «مرز» باشد، یا اشکال جغرافیایی ناشی از اعمال حاکمیت دولتی، یا پویایی سیاسی واحدهای نوین حکومتی. به هر حال توجه اصلی در جغرافیای سیاسی «حکومت» است. در حالی که حکومت یکی از پدیده‌ها در جغرافیای سیاسی است، مرز پدیده مهم دیگری است. در این مطالعه از اواخر قرن نوزدهم، هنگامی که جهان

بشری شاهد اوج‌گیری ژئوپولیتیک مستعمراتی اروپایی بود، جهانی اندیشیدن، یا اندیشیدن پیرامون نیروهایی که جهان سیاسی را به حرکت در می‌آورد، رونق گرفت. رونق گرفتن «جهانی اندیشی» با تولد «جغرافیای سیاسی» همزمان بود و چندان دور از واقعیت نخواهد بود اگر گمان بر آن داریم که جهانی اندیشی قرن نوزدهم تولد «جغرافیای سیاسی» را سبب گردید و جغرافیای سیاسی «جهانی اندیشی» را نظم و نظامی تازه بخشید.

قرن بیستم، دوران برخوردهای سخت میان اندیشه‌های فلسفی در راه نظام دادن به جهان سیاسی بود. جهانی اندیشی در این دوران کارزاری را فراهم آورد تا برخورد میان اندیشه‌های امپریالیستی، لیبرالیستی و سوسیالیستی سرنوشت نظام جهانی را ترسیم نماید. امپریالیزم پایبندی به دیدگاه رقابت‌های میان - دولتی را با سرسختی پی‌گیری کرد. پایبندی به دیدگاهی که کشش و کوششها و کنشها و واکنشها در آن به تلاش متقابل میان نیرومندان و ناتوانان محدود است. تلاشهایی که توانگرتر شدن نیرومندان پایان می‌گیرد. توانگرترشدنی که تنها در نتیجه زیان دیدن ناتوانان و ناتوان‌تر شدن آنان به دست می‌آید. پیگیری این دیدگاه ویژه دو جنگ جهان گیر و ده‌ها جنگ منطقه‌ای را در پی داشته است با حدود پنجاه میلیون تن کشته. لیبرالیزم با این دیدگاه ستیزه‌جویانه مخالفت ورزیده و دنیای دیگری با چهره‌ای پسندیده‌تر را پیشنهاد داد. جهان سیاسی که لیبرالیزم پیشنهاد داد، جهان متکی به کنشها و کوششها میان کشورهای است که درگیر بازرگانی آزاد هستند. هر یک از این کشورها بر اساس «امتیازهای نسبی» خود و براساس تولید کالاهای تخصصی خود برای صادر کردن سود می‌برند و توانگری می‌یابند، بی‌آن‌که سرنوشت ناتوانان نادیده انگاشته شود. پیروان این‌گونه جهانی - اندیشی انجمن‌هایی را برای برقراری صلح و تشویق عدالت میان توانگران و ناتوانان تشکیل دادند همانند جامعه ملل متحد که در نیمه قرن بیستم جای خود را به سازمان ملل متحد کنونی داد. در هم‌آمیزی لیبرالیزم با اقتصاد کاپیتالیستی معیارهای ایجادکننده مساوات اقتصادی در جامعه را از میان برداشت. جهانی اندیشی سوسیالیستی برداشتن گام‌های بلندتری را پیشنهاد داد و سوسیالیستها آشکارا «جهان وطنی» اختیار کردند. جهان وطنی که بیشتر بر تقسیم و مقابله طبقاتی گروه‌های انسانی پرولتاریا در برابر بورژوا متکی است تا تقسیم

سیاسی جامعه بشری به گونه کشورها. جهان وطنی آنان از تاریخ ۱۹۱۷ دچار چندگانگی جدایی افکن میان اردوگاههای چندگانه شد و سرانجام، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پیشین، جهان وطنی سوسیالیستی نیز به سراشیب نابودی افتاد.

ما هم اکنون وارد دورانی می شویم که شاهد شدت گرفتن گردش چرخهای دگرگونی در نظام جهانی است. در نخستین برخورد با این دوران، جای شادمانی دارد که احساس می شود جغرافیای سیاسی در جامعه ایرانی رونق فراوانی گرفته است. این رونق گرفتن جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک تنها محدود به محافل دانشگاهی نیست، بلکه محافل اجرایی و مطبوعاتی ایران را نیز در بر می گیرد و شاید چندان دور از حقیقت نباشد اگر گمان بر آن رود که این رونق گرفتن جغرافیای سیاسی در جامعه ایرانی از هنگامی آغاز شد که ایالات متحده برای استقرار ژئوپولیتیک «نظام نوین جهانی» خود، به بهانه اخراج عراق از کویت، به منطقه خلیج فارس حمله آورده و حضور نظامی را در این منطقه برقرار کرده و ادامه داده است. یعنی از هنگامی که نوشتنها و تجزیه و تحلیل کردنیهای ژئوپولیتیک، در شرح ناواراد بودن این تلاش و بهانه های ایالات متحده عربی نسبت به جزیره های تنب و ابوموسی سبب واکنشهای چشمگیری از سوی ایرانیان شد که بیشتر به زبان جغرافیای سیاسی بود و این مقابله چشمگیر در گسترش جهانی اندیشی جغرافیای سیاسی در ایران اثر ژرفی گذارد.

از سوی دیگر، بر هر ملتی است که هوشیارانه پی گیر نقش آفرینی مکانیزم جغرافیای سیاسی در داخل کشور خود و در منطقه و چگونگی دگرگونیها در نظام ژئوپولیتیک جهانی و منطقه ای باشد و شرایطی را فراهم آورد تا این نقش آفرینیها و این دگرگونیها در محیطی دور از کنشها و کوششهای دسیسه آمیز قدرتهای فرامنطقه ای شکل گیرند. هر ملتی باید بکوشد تا، از راه گسترش مطالعاتی اینگونه، بر رویدادها و دگرگونیها چیره شود و بر ایرانیان نیز چاره ای نیست جز اینکه با گسترش جنبه های کاربردی جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک در این مرز و بوم، بتوانند توانمندی سیاسی، اقتصادی، استراتژیک و استعدادها ی محیطی را از ژرفای موقعیت و زمینه های جغرافیای ایران بیرون کشند و جغرافیای کشور را، در عمل، به «قدرت» تبدیل نمایند. باید این توانمندی و استعدادها و این قدرت را در راه پیشرفت جامعه و رفاه ملت ایران به کار گیرند و اسرار

این استعدادها را در دل تاریخ ایران نهفته سازند تا نسلهای آینده این مرز و بوم را نیز از آن بهره باشد. در این راه خطیر است که باید هوشیارانه گام برداشته شود. هر ملتی در این راه خطیر دو وظیفه دارد: نخست اینکه هوشیارانه پیرامون خویش را بنگرد، تمهیدات دیگران را در راستای جای انداختن ژئوپولیتیک ویژه ایشان بشناسد، و اگر آن تمهیدات و آن ژئوپولیتیک را به زیان منافع ملی خود یافت، در راه خنثی ساختنش بکوشد. دوم اینکه هوشیارانه تلاش کند تا ژئوپولیتیک ویژه خود را که متکی بر منافع ملی خود است در جهان، یا دست کم، در منطقه خود جا اندازد. در این راه خطیر باید هوشیارانه به مفهوم پردازی پرداخت و هم باید تلاش کرد تا مفاهیم پرداخته شده از سوی دیگران را، اگر به زیان منافع ملی شناخته شود، خنثی نمود. در این راستا است که تلاش خواهیم کرد تا برخی مفاهیم موجود در جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک را مورد بررسی قرار داده، مفاهیم زیان آور و ساخته و پرداخته شده از سوی دیگران را معرفی سازم و برخی مفاهیم سودبخش به مصالح و منافع ملی ایران را پیشنهاد دهم. در این بررسی، مفاهیم مورد بحث به دو دسته تقسیم می شوند:

مفاهیم همیشگی با «مفاهیم جغرافیای سیاسی» و مفاهیم اعتباری یا «مفاهیم ژئوپولیتیک»

### نخست. مفاهیم همیشگی، یا مفاهیم جغرافیای سیاسی

منظور از مفاهیم همیشگی آن دسته از مفاهیم در جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک است که جنبه جغرافیایی دارند و همیشگی هستند. مفاهیمی که پایه هستند و در نتیجه دگرگون شدن وضع و شرایط، از میان نمی روند، در حالی که نقش آفرینیها و ساختار درونی آنها در نتیجه دگرگونیها، دگرگونی می پذیرند، همانند موارد زیرین:

#### ۱. کشور<sup>۱</sup>

یک کشور، یک واحد سیاسی است و مجموعه ای از این واحدهای سیاسی، نقشه



سیاسی جهان را تکمیل می‌کند. از نظر ساختاری، کشور از به هم آمیختن سه عنصر یا پدیده «سرزمین»، «ملت» و «حکومت» پدیدار می‌آید. اداره سرزمین از سوی حکومت بر اساس اراده ملت، یعنی منافع ملی، پیوند دهنده این سه پدیده است و به این ترتیب است که از جمع این سه پدیده مفهوم کشور، واقعیت می‌یابد. به این ترتیب، سه پدیده، سرزمین، ملت و حکومت، اجزای جدای ناپذیر یک اصل هستند و جدایی پذیری این سه پیکر سبب نابودی کشور خواهد شد.

## ۲. حکومت؛ دولت؛ حاکمیت<sup>۳</sup>

بحث حکومت، در درجه نخست یک بحث جغرافیایی است چرا که کشور یک مبحث جغرافیایی است، و مهمترین موضوع در مباحث جغرافیای سیاسی شمرده می‌شود. در عین حال، شایان توجه است در حالی که مطالعه شکل‌گیری حکومت مبحثی جغرافیایی است، اعمال حاکمیت حکومت مبحثی حقوقی است، و اداره سرزمین از سوی حکومت مبحثی است مربوط به علوم سیاسی، و روابط حکومت از طریق بدنه فیزیکی خود یعنی، دولت، با دیگر حکومتها، مبحثی است که مورد بررسی روابط بین‌الملل قرار دارد.

حکومت، بعد عمودی ساختار سیاسی تشکیلاتی قانونی است که بر مبنای رضایت عمومی مردم در یک گروه انسانی مشخص پای می‌گیرد. «سرزمین»، یا «بوم»، یا کشور چهره افقی یا فیزیکی ساختار سیاسی یاد شده است. به گفته دیگر، سرزمین یا «کشور» جلوه‌گاه فیزیکی حکومت است و حکومت ساختار عمودی و سازمان دهنده سرزمین. شایان توجه است که واژه State در انگلیسی و مرادف آن در فرانسه etat با واژه فارسی - عربی «حکومت» برابر است، در حالی که واژه «دولت» در فارسی با واژه گاورنمنت government در انگلیسی، و واژه گورنرمان gouvernement در زبان فرانسه برابری دارد. (۲) State یا حکومت، سازمان عمودی اداره کننده کشور را گویند که در بر

1. State

2. Government

3. Sovereignty



گیرنده ارکان گوناگون این سازمان است همانند «دولت» یا قوه مجریه در قوانین اساسی کشورها، حال آن‌که «دولت» بخشی از حکومت است و به گروهی از مجریان سیاسی محدود می‌شود که اداره امور کشور را برای دوره‌ای مشخص برعهده می‌گیرند و به یاری دوایر گوناگون کشورداری، برنامه سیاسی - اقتصادی گروهی یا حزبی ویژه خود را در سراسر کشور به اجرا می‌گذارند. به این ترتیب، در حالی که state یا حکومت جنبه‌ای کلی و دائمی دارد، government یا دولت، جزئی از حکومت است و پدیده‌ای است موقت و براساس موازین پیش‌بینی شده در قانون اساسی کشور، برای دوره ویژه‌ای از سوی مردم انتخاب می‌شود. در عین حال، گاه پیش می‌آید که واژه state در استفاده عام، با مفهوم «دولت» و گاه با مفهوم «کشور» برابری پیدا می‌کند.

شرح نوشته شده چگونگی تقسیم ارکان حکومت، روابط این ارکان با یکدیگر و با مردم در هر کشوری «قانون اساسی» نام دارد. تصویب عمومی این قانون اساسی در هر کشوری، جریان قانونی است که اعلام «رضایت عموم مردم» شناخته می‌شود برای مشروعیت دادن به حکومت. همچنین شایان توجه است که رسانه‌های گروهی، در بیشتر کشورهای جهان، رکنی از ارکان حکومت هستند و معمولاً در راه تقویت بنیانهای سیاسی و تبلیغ موازین مورد پسند حکومت نقش آفرینی دارند. مالکیت متمرکز غیرحکومتی رسانه‌ها در برخی دموکراسی‌ها، بویژه در دموکراسی‌های باختر زمین، مانع اجرای چنین نقشی می‌شود و گاه پیش می‌آید که رسانه‌ای در خلاف جهت معیارهای پسندیده حکومت در جامعه حرکت می‌کند. (۳)

از نظر ترتیب توالی پیدایش و رتبه و مقام سیاسی در نظام جهانی states یا حکومتها در جهان به سه دسته تقسیم می‌شوند به این قرار؛

## ۲-۱. حکومت‌های قبیله‌ای<sup>۱</sup>

که پیشینه بیشتری در تاریخ دارند و براساس شیخوخیت دینی و سنتی به وجود آمده و می‌آیند و در پایین‌ترین رتبه از اهمیت و رسمیت قرار می‌گیرند. در دنیای اسلام

این‌گونه حکومت را، امارت، می‌گویند. شایان توجه است که امارات عربی خلیج فارس از دهه ۱۹۷۰ تاکنون در تلاش بوده و هست تا از مقام امارات، خود را به مقام کشور بودن<sup>۱</sup> برساند. گروه طالبان در افغانستان نیز کشور یا states افغانستان را به مقام «امارت» افغانستان تنزل داده است.

## ۲-۲. حکومت‌های سرزمینی<sup>۲</sup>

این‌گونه حکومت رتبه بالاتری را در ترتیب توالی یاد شده شامل است و براساس وجود داشتن سرزمین و گستره‌های مورد ادعای سرزمینی به وجود می‌آید، مانند بیشتر کشورهای جهان در گذشته که به مرور به حکومت‌های ملتی تبدیل شده‌اند، یا مانند عربستان سعودی که اگرچه هنوز به صورت قبیله‌ای اداره می‌شود و نتوانسته است به صورت یک ملت درآید، ولی به دلیل یکپارچه شدن سرزمینها در شبه جزیره عربستان به وجود آمده است و هنوز در اندیشه یکپارچگی تمامی شبه جزیره است. چنین حکومتی از همه مشخصات یک حکومت سرزمینی برخوردار است.

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## ۲-۳. حکومت‌های ملتی<sup>۳</sup>

این‌گونه حکومت براساس وجود داشتن یک ملت یکپارچه و مشخص به وجود می‌آید، همانند شمار بزرگی از کشورها در دنیای امروز. فراتر، در دیدگاه دگرگونی‌های آینده‌ای دور، می‌توان فراآمدن گونه‌هایی از حکومت‌های منطقه‌ای<sup>۴</sup> و حکومت‌های جهانی<sup>۵</sup> را انتظار داشت.

جای اشاره دارد که در عین حال، در منطقه‌های گوناگون گیتی علاوه بر نظام‌های حکومتی قبیله‌ای و سرزمینی و ملتی، نمونه‌هایی از حکومت‌های ایدیولوژیک<sup>۶</sup> نیز گاه دیده می‌شود همانند اتحاد جماهیر شوروی پیشین که براساس وجود ایدیولوژی

1. Nation state

2. Territorial state

3. Nation states

4. Regional states

5. Global state

6. Ideological state

ویژه‌ای به وجود آمده بود.

دو مفهوم به هم آمیخته «حکومت» و «ملت» که سبب پیدایش مفهوم نوین «ملت» - حکومتی» شده است اصل مفهوم «حکومت» را با اصل مفهوم «ملت» بسیار نزدیک می‌سازد. همین نزدیکی میان دو مفهوم است که این گمان را در اروپا به وجود آورده است که واقعیت یافتن نقشه سیاسی جهان پس از جنگ جهان‌گیر نخست، ناشی از بالاگرفتن سیاستهای ناسیونالیستی بوده است. با پذیرفتن این ایده، لزوماً باید پذیرفت که حکومت‌های شکل گرفته یا تغییر شکل داده در پی جنگ جهان‌گیر نخست ناشی از اراده ناسیونالیستی ملت‌ها بوده و به همین دلیل، باید «ملت - حکومتی» خوانده شوند. از سوی دیگر، در شرایطی که شمار اقوام و قبایل در جهان از شمار کشورها بیشتر است، بندرت می‌توان مدعی شد که همه حکومت‌های موجود در جهان ناشی از موجودیت ملت‌های واحد و یکپارچه هستند. به این دلیل، پیترو تایلور پیشنهاد می‌کند: «در صورت تعلق بیش از شصت درصد مردم یک کشور به قومی ویژه، آن کشور را دارنده ملتی مشخص و سازمان سیاسی «ملت - حکومتی» قلمداد کنیم.» (۴)

ارکان اصلی حکومت در هر جامعه‌ای عبارتند از: قوه مقننه که از یک، یا دو، مجلس قانون‌گذاری تشکیل می‌شود و وظیفه وضع قانون برای اداره کشور را عهده دارد: قوه مجریه که همان «دولت» است و وظیفه اجرای قوانین مصوبه قوه مقننه را برای اداره کشور عهده دارد: قوه قضاییه که داوری میان مردمان و نهادهای جامعه را برای برقراری دادگری و برابری عهده دارد: نیروهای مسلح که وظیفه دفاع از سرزمین و حکومت را عهده دارند. رسانه‌های گروهی نیز، در برخی جوامع، از ارکان حکومت شمرده می‌شوند. در برخی دیگر از جوامع، حکومت ارکان دیگری نیز دارد. برای مثال، حزب حاکم (حزب کمونیست) در نظام تک حزبی جمهوری خلق چین از ارکان حکومت شمرده می‌شود. یا اینکه در ایران «ولایت فقیه» در رأس حکومت قرار می‌گیرد در حالی که در دیگر کشورها، پادشاه یا رئیس جمهور ریاست عالی حکومت را عهده دارد. به هر حال، «حکومت» برای نخستین بار در ایران پدید آمد. به هنگام بر شمردن موارد گوناگون از اثر بخشی تمدن ایرانی بر تمدن باختر زمین، دانشمند برجسته ایتالیایی، پرفسور پیوفیلیپانی رنکنی، گوید؛

«... نخستین پدیده‌ای که می‌توانیم «ساختار عمودی حکومت» نامش دهیم، از شمار این میراث کهن (تمدن ایرانی) است. این پدیده از راه ساختار حکومتی امپراتوری واپسین روم و دوباره پیدایی آن در قرون وسطی، به جهان امروز رسیده است؛ از راه ساختارهایی چون سرداری و شوالیه‌گری که، به گونه‌ای ابهام‌آمیز و در پوششی کلتیک - ژرمانیک به جوامع اروپایی راه یافته و بعدها جلوه‌ای مسیحی پیدا کرد.»<sup>(۵)</sup>

در اینجا باید افزود که حاکمیت<sup>۱</sup> چهره قانونی اعمال اراده حکومت است بر سرزمین (قلمرو) و مردمان (ملت). چهره‌ای که راه را برای پذیرش جهانی حکومت هموار می‌سازد. جیمز<sup>۲</sup> در نوشته‌ای در این باره می‌نویسد؛

«حاکمیت قانونی بنیادی است در روابط میان حکومتها که ضمن آن موجودیتهایی سرزمینی را به رسمیت می‌شناسد که شایستگی دخالت در بازی سیاسی جهانی «روابط بین‌المللی و ژئوپولیتیک» را داشته باشند.»<sup>(۶)</sup>

به این ترتیب، «حاکمیت» به معنی چیرگی قانونی حکومت است بر «ملت» و «سرزمین» و مفهوم اجرای قوانین حکومت برای کنترل مردم و سرزمین در محدوده جغرافیایی‌اش را می‌رساند. همین جنبه از مفهوم حاکمیت است که با مفهوم «قلمرو» در فارسی نزدیکی فراوانی پیدا می‌کند. همچنین، آمیخته‌ای از مفاهیم «سرزمین»، «ملت»، «حکومت» و «قلمرو» مفهوم فارسی «کشور» را واقعیت می‌بخشد، در حالی که مفهوم «کشور» در بعد سرزمینیش، با مفهوم Country در زبان انگلیسی برابر است و در بعد سیاسی آن، با مفهوم state در آن زبان برابری پیدا می‌کند.

### ۳. مرز و بوم = سرزمین

مرز و بوم مفهومی است که موجودیت یک سرزمین سیاسی یا یک «کشور» و خط پیرامونی جداکننده آن از دیگر سرزمینهای سیاسی را می‌رساند. اصطلاح «مرز و بوم» به گونه مرکب، مفهوم «خانه بزرگ» یا «میهن» را در فارسی می‌رساند، در حالی که هر یک

از دو پیکر ترکیب‌کننده این اصطلاح، یعنی «مرز» و «بوم» تعاریف جداگانه و ویژه خود را دارد و هر یک مفهوم جداگانه‌ای به شمار می‌آید، چنانکه:

### ۳-۱. مرز

انسان برای مشخص ساختن پیرامون جولانگاه خود، آن‌گونه که با گستره جولانگاه همسایه تداخل نیابد، ناچار به تعیین خطوطی قراردادی در بخش پایانی پیرامون محیط زیست یا قلمرو خود است. گونه گسترش‌یافته این مفهوم خط پیرامونی است که بخش پایانی جولانگاه یک ملت را مشخص می‌سازد و جنبه‌ای سیاسی پیدا کرده و «مرز» خوانده می‌شود. (۷) برخی از جغرافیدانان باختر زمین بر این باورند که انسان روزگاران باستان برای تعیین حدود جولانگاه خود با مفهوم «سرحد»<sup>۱</sup> سروکار داشت، توجه انسان مدرن، در مورد پیرامون قلمروش، به تشخیص و تعیین مرز<sup>۲</sup> تمرکز دارد. این گروه از جغرافیادانان گمان دارند که مرز به مفهوم کنونی آن تا همین اواخر وجود نداشت. انسان کهن پایان فتوحات خود را «سرحد» می‌شناخت؛ بدین ترتیب، «سرحد» مفهومی کهن است و «مرز» مفهومی است نوین. اگرچه این تحلیل منطقی است و پذیرفتنی، جغرافیادانان یاد شده باختر زمین اگر شاهکار حماسی ایرانی «شاهنامه» را مطالعه می‌کردند، در می‌یافتند که حکیم ابوالقاسم فردوسی (مرگ در سال ۱۰۲۰ میلادی) در سرآغاز قرن یازدهم میلادی از ایجاد ستونهای مرزی میان ایران و توران (ترکمنستان کنونی) در دوران ورهرام (بهرام) گور ساسانی (۴۳۸-۴۲۰ میلادی) سخن گفته و یادآور شده است که ورهرام «مرز» ایران و توران را بر جیحون نهاد. (۸) با این حال، نظر این جغرافیادانان در این زمینه که خطوط پیرامونی در جهان کهن همانند دیوار چین، دیوار هادرین<sup>۳</sup> در بریتانیای عصر رومیان و دیوار «سد سکندر» در شمال خاوری ایران را نباید «مرز» یا «سرحد» فرض کرد، درست به نظر می‌رسد. این دیوارها به عنوان سدهای جداکننده تمدنها از بی‌تمدنیا در مناطقی که نزدیکی میان این دو بیش از اندازه بود

ساخته می شدند. به گفته دیگر، این دیوارها را می توان به عنوان بخش کوچکی از مناطق گسترده سرحدی توجیه کرد. در تلاش یافتن تفاوت میان مفهوم «سرحد» و «مرز»، دیگر جغرافیادانان پویایی های گوناگونی را جست و جو کرده اند. پیتیر تایلور<sup>۱</sup> انگلیسی اشاره دارد؛

« کریستف<sup>۲</sup> (۱۹۵۹) برای یافتن تفاوت میان هر یک از دو مفهوم (سرحد و مرز) معنی واژه ای هر یک را مورد توجه قرار داده است. سرحد<sup>۳</sup> از ایده «حد جلویی» یا «حد بیرونی»<sup>۴</sup> ریشه گرفته است مانند نوک سرنیزه شهروندی. مرز<sup>۵</sup> از مفهوم محدوده<sup>۶</sup> آمده است که مفهوم محدوده سرزمینی را می رساند. به این ترتیب، سرحد حالت نگاه به بیرون را دارد و مرز حالت نگاه به درون را می رساند سرحد منطقه تماس (دو قدرت) است.» (۹)

این مفهوم نگاری میان واژه های Frontier و Boundary در مورد واژه های فارسی مرز و سرحد دقیقاً جاری نیست. دو مفهوم مرز و سرحد که در مقام برگردان واژه های Frontier و Boundary به کار گرفته می شوند، پویایی مفهوم جداگانه ای در زبان فارسی دارند. در حالی که «مرز» در فارسی از مفهوم «سامان» فراتر نمی رود و آن خطی است جداکننده دو سرزمین که هیچگونه نگاه به درون یا بیرون را نمی رساند، «سرحد» در حقیقت مفهوم میزان نهایی یا «اندازه» را می رساند که در جای خود مفهوم «بس» بودن یا کفایت داشتن را می رساند و بیشتر جنبه نگاه به درون دارد و از پویایی سیاسی «نگاه به بیرون» داشتن بهره زیادی ندارد.

در حالی که «مرز» جلوه گاه خطی فرضی است که در نتیجه فشار سیاسی - نظامی و قدرت علیه یکدیگر پدیدار می آید، «سرحد» منطقه تماس دو موجودیت سیاسی - اقتصادی مستقل و جدا از هم است که می تواند با اطمینان، جلوه گاه محدوده خارجی نیرو و نفوذ یک حکومت عنوان گیرد. پدیده ای سرزمینی که گستره اش از پهنای یک خط

1. Peter J. Taylor

2. Kristof

3. Frontier

4. in front

5. Boundary

6. Bounds

مرزی فراتر می‌رود و حالت منطقه (سرحدی) را به خود می‌گیرد.

بهترین نمونه از مناطق سرحدی در جهان کهن، مناطقی بودند که دو امپراتوری ایران و روم را از هم جدا می‌ساختند. از سوی دیگر، سرزمینهای سرحدی خاور ایران (خراسان بزرگ، سیستان بزرگ و بلوچستان بزرگ) که برای دورانی کمتر از یک قرن (در قرن نوزدهم) جلوه‌گاه فشار سیاسی و جلو و عقب راندن میدان نفوذ دو قدرت ایران و هند بریتانیا بود، بهترین نمونه تعریف یاد شده در بالا از مفهوم «سرحد» در دوران‌های نزدیک به دوران ما شمرده می‌شود.

مفهوم سرحد، به هر حال، نزد ملت‌های گوناگون متفاوت بوده است. ژان گاتمن، پدر جغرافیای سیاسی نوین می‌نویسد:

نزد برخی ملتها، سرحد خطی بود در فضا که می‌بایستی حفظ و نگهداری می‌شد. مفهوم فرانسوی سرحد طبیعی<sup>۱</sup> شاید بهترین جلوه دهنده این برخورد باشد... نزد دیگر ملتها، سرحد یک منطقه پیرامونی بود که دگرگونی اجتماعی و اقتصادی پدیدار آورنده یک ملت را سبب می‌شد و به زیستن آن ملت را یاری می‌داد.....(۱۰)

ژاک آنسل<sup>۲</sup> فرانسوی یادآور می‌شد که چیزی به نام مسئله مرز وجود ندارد و آنچه هست، مسئله ملت است.... مرز حاصل فشار دو قدرت به سوی هم می‌باشد. (۱۱) از سوی دیگر، برخی مرزسازان انگلیسی مانند لرد جرج کرز<sup>۳</sup> و سرهنگ هنگر فوردهلدیج<sup>۴</sup> که مرزهای ایران و هند (ایران و پاکستان کنونی) را ساختند، به «واقعیت» داشتن مرز معتقد بودند و مرزهای طبیعی<sup>۵</sup> را بهترین نوع مرز می‌شناختند. (۱۲) در برابر این دو گروه، ریچارد هارتشورن<sup>۶</sup> آمریکایی مرز را واقعیتی قائم به ذات در جهان بشری شمرده و مرزها را پنج گانه دانست به قرار زیر: (۱۳)

۱. مرزهایی که از سوی مهاجران در سرزمینهای خالی از سکنه پدید می‌آید

1. Frontieres naturelles

2. Jacques Ancel

3. Lord Curzon

4. Hangerford Holdich

5. Physiographic

6. Richard Hartshorne



Pioneer=

۲. مرزهایی که پیش از اسکان مردمان در طبیعت وجود دارد = Antecedent

۳. مرزهایی که براساس تقسیم قومی یک ملت و به تناوب و به صورت تطبیقی پدید

می آیند مانند مرزهای امارات متحده عربی در کرانه‌های دریای عرب = Subsequent

۴. مرزهای تحمیلی مانند مرزهای خطی<sup>۱</sup> اروپایی که به دیگر بخش‌های جهان

تحمیل گردید = Superimposed

۵. مرزهای متروکه = Relict

در حالی که به نظر می‌رسد مرزهای دسته‌بندی شده بالا از سوی هارتشورن از منطق محکم جغرافیایی و سیاسی بهره‌چندانی نداشته باشد، مرزهای طبیعی، فرهنگی، سیاسی، قومی و تحمیلی در جهان حقیقی واقعیت وجودی دارند. مرزهای رودخانه‌ای (که بخشی از مرزهای طبیعی شمرده می‌شوند) و مرزهای دریایی تابع تعاریف و مقررات ویژه خود هستند. از میان دیگر انواع مرز، کسانی که مرز در خط مستقیم (بی‌اعتنا به عوارض طبیعی و انسانی) معتقد هستند. در حالی که این گونه مرز در صحراهای مسطح و خالی از سکنه، بسیار منطقی هستند، مانند مرزهای میان مصر و لیبی. در سرزمینهای برخوردار از عوارض طبیعی و مسکون چنین مرزی غیرمنطقی و سبب ایجاد مسائل گوناگون است مانند مرز مستقیمی که ژنرال آلتای<sup>۲</sup> ترک در سال ۱۹۳۵ در بخش جنوبی خراسان میان ایران و افغانستان ترسیم کرد. (۱۴)

با پیدایش «اقتصاد جهانی» در قرن نوزدهم که خود ناشی از گسترش امپریالیزم جهان‌گرا در دورانهای جلوتر بود، با خاصیت ذاتی آن که ایجاد نظام اقتصادی جهانی است از راه گسترش سیستم نوین بازرگانی و ارتباطات جهانی، نیاز به مشخص ساختن خط دقیق برخورد میان حکومتها، از راه نمایندگی‌های بازرگانی و سیاسی آن، بالا گرفت. تأسیس پدیده نوینی به نام گمرکخانه روی خط برخورد میان دو حکومت، نخستین نمونه‌های خطوی مرزی را پدیدار کرد. این نخستین نمونه خطوط مرزی در قرن نوزدهم در امریکای شمالی، استرالیا، آفریقای جنوبی و شمال باختری هندوستان (میان دو

1. Linear

2. Altay

امپراتوری ایران و هند بریتانیا) تعیین شدند.

در ایران، گذشته از آنچه فردوسی درباره ستون‌های مرزی و مرزهای رودخانه‌ای با توران در دوران بهرام گور گفته است، به نظر می‌رسد که ساسانیان مفهوم «سرحد» را به گونه‌ای روشن و گویا گسترش دادند. آنان دو گونه حکومت سرحد داری یا «مرزداری» را به وجود آوردند: حکومت‌های مرزداری درونی در درون چهار کوست بزرگ از تقسیمات کشوری، و حکومت‌های مرزداری بیرونی که مشهورترین آن حکومت «حیره» (مناذره) در بین‌النهرین بود. در خبش شمال باختری خلیج فارس، آنجا که سرحداتی دو امپراتوری ایران و روم به هم می‌رسیدند، پادشاهی نیمه مستقل حیره در قرن پنجم میلادی، در کنار رود دجله و به فاصله اندکی نسبت به پایتخت ساسانیان در تیسفون، تأسیس شد. این حکومت سرحد داری که از سوی ایران تأسیس شده و مورد پشتیبانی بود، نقش یک منطقه سپری را برای ایران داشت و فشارهای سیاسی رومیان را علیه ایران خنثی می‌کرد. در حرکتی همگن، رومیان نیز پادشاهی نیمه مستقل غسان را در جایی که امروز سوریه شناخته می‌شود، تأسیس کردند تا همان نقش را در برابر فشار ایرانیان علیه رومیان داشته باشد. مسعودی، جغرافیانویس عرب درباره حیره می‌نویسد:

«هنگامی که اسلام آمد، خسرو پرویز شاه ایران بود و او عیاز بن قیس طایبی را بر عربان حیره پادشاهی داد و پادشاهی او نه سال بود.... آنگاه شمار پادشاهان حیره، اعم از عرب و ایرانی، به بیست و سه رسید که برای ششصد سال حکومت کردند....» (۱۵)

درباره پادشاهی مرزداری غسانیان نیز همین جغرافیانویس عرب می‌گوید:  
 «... این گونه بود که غسانیان بر عربان شام (سوریه) چیرگی یافتند، و رومیان بودند که پادشاهی آن دیار را بدانان دادند. نخستین پادشاه غسانی شام حارث بن امر بن عامر بود....» (۱۶)

این نظام مرزداری ساسانی (سرحد داری بیرونی) همراه با آیین سرحد داری درونی، از سوی خلافت عباسی ادامه یافت. چندین حکومت سرحد داری اینگونه تأسیس شد که دراز عمرترین آنها حکومت سرحد داری خزیمه در قهستان (کوهستان = قائنات و بیرجند و طبس کنونی) بود.

صفویان نیز آیین حکومت مرزداری را دوباره‌سازی کردند بی آن‌که برای استوار ساختن بنیادهای سیاسی و پیوندهای جغرافیایی و حقوقی میان مرکز و پیرامونهای سیاسی کشور، تلاشی کرده باشند. تلاشی که برای نقش‌آفرینی سالم نظام حکومتی فدرال مانند، در دنیای مدرن آن روز ضروری بود. این کوتاهی هنگامی اثرگذاری منفی خود را آشکار کرد که اقتدار حکومت مرکزی ایران نسبت به حکومت‌های پیرامونی و سرحدداری، در نظام حکومتی «ممالک محروسه ایران» در دوران قاجاری، رو به سستی نهاد. این هنگامی بود که رقابتهای سیاسی - جغرافیایی میان ابرقدرتهای رومی و انگلیسی در قرن نوزدهم، در داخل و در اطراف ایران، اوج گرفت و سرانجام به جداشدن بخشهای پراهمیتی از حکومت‌های پیرامونی ایران از بدنه اصلی کشور انجامید.

### ۳-۲. بوم (یا سرزمین)<sup>۱</sup>

بوم واژه‌ای است کهن در زبان فارسی که از یک سوی با مفهوم «میهن» برابر است و از سوی دیگر، با مفهوم اروپایی Territory یا «سرزمین» نزدیکی پیدا می‌کند. اگر چه واژه «بوم» در فرهنگ جغرافیای سیاسی فارسی زبان کنونی مورد بررسی نبوده و جایی نداشته است، ولی می‌تواند، همراه مفهوم «مرز»، وارد این فرهنگ شده و جایگزینی پویایی برای مفهوم «سرزمین» در فرهنگ جغرافیای سیاسی باختر زمین باشد. به هرحال، از میان جغرافیدانان اروپایی، ژان گاتمن، توانسته است درک کردنی‌ترین برآورد را، تا این تاریخ، از مفهوم سرزمین یا «بوم» در رابطه با «حاکمیت» ارائه کند. در نوشته‌ای زیر عنوان «گذران تکاملی مفهوم سرزمین<sup>۲</sup>» در حالی که تأیید دارد که مفهوم سرزمین در روزگاران ما همچنان دست خوش دگرگونی بنیادین پراهمیتی است، گاتمن می‌گوید:

«سرزمین، هم مفهومی سیاسی است و هم جغرافیایی - چرا که چهره جغرافیایی زمین هم جلوه‌گاه جداییهای سیاسی است، و هم از راه جریانی

1. Territory

2. Evolution of the Concept of Territory

سیاسی سازمان می‌یابد» (۱۷)

پس از بیان این سخن، وی گفتدای از ارستو در «فیزیک» را نقل می‌کند که «چیزی که در جایی قرار ندارد، وجود ندارد»، و به این دلیل، پیشنهاد می‌کند تعاریفی که خود از مفهوم سرزمین ارائه کرده است، مورد پذیرش قرار گیرد. گاتمن «سرزمین» یا «بوم» را چنین تعریف کرده است:

«سرزمین بخشی از جلوه‌گاه جغرافیایی است که با ادامه فیزیکی قلمرو یک حکومت برابری پیدا می‌کند. این مفهوم جای دهنده فیزیکی و پشتیبانی دهنده بدنه سیاسی است که یک ساختار حکومتی به خود می‌گیرد. این مفهوم، پهنه فیزیکی یک سیستم سیاسی را معرفی می‌کند که در حکومتی ملی و یا در بخشی از آن که از گونه‌ای اقتدار برخوردار باشد، قوام می‌گیرد» (۱۸)

این تعریف که به مراتب کارتر از تعاریف ارائه شده از سوی دیگران است، تردیدی در جدایی‌ناپذیری جنبه سیاسی مفهوم «بوم» از مفهوم حکومت باقی نمی‌گذارد. با این حال، شایان توجه است در حالی که سرزمین یا «بوم» بیشتر پدیده‌ای فیزیکی است، حکومت بیشتر جنبه‌ای سیاسی دارد. به گفته دیگر، مفهوم سرزمین در این تعریف با مفهوم «کشور» در فارسی برابری پیدا می‌کند و کشور در فارسی کنونی همانی است که بر جای مفهوم کهن «بوم» نشست است، در حالی که مفهوم اروپایی «سرزمین» با مفهوم سیاسی «حکومت» و «حاکمیت» جدایی‌پذیری ندارد.

گاتمن بر این باور است که ریشه مفهوم اروپایی سرزمین Territory لاتین است و در یونان باستان به مناطقی در اطراف یک شهر و در قلمرو آن اطلاق می‌شد. این مفهوم پس از پیدایش امپراتوری‌های جهان‌گرا از میان رفت. بر خلاف نظر گاتمن، هینزلی<sup>۱</sup> پیشینه مفهوم «سرزمین» را به امپراتوری روم می‌رساند و باور دارد که پهنه آن امپراتوری «سرزمین روم» شمرده می‌شد. (۱۹)

به هر روی، در هر دو باور، مفهوم اروپایی سرزمین با مفهوم «بوم» در فارسی برابر است، در حالی که مفهوم «میهن» در فارسی که جنبه‌ای احساسی دارد، از تعاریف یاد

شده دور است.

«سرزمین سیاسی» در ایران از میانه قرون ساسانی واقعیت علمی پیدا کرد، در حالی که برخی ایران‌شناسان، همانند پرفسور ریچارد فرای<sup>۱</sup> بر این باورند که ایران‌شهر در عمل از دوران هخامنشی واقعیت داشت.

در دنیای مدرن سرزمین، پهنه‌ای جغرافیایی است با مرزهای پیرامونی مشخص که جنبه حقوقی حاکمیت را بدنه‌ای فیزیکی می‌بخشید و از جهتی ویژه، با مفهوم «کشور» در فارسی کنونی شباهت پیدا می‌کند، البته باید توجه داشت که واژه «کشور» در زبان فارسی با واژه کانتی<sup>۲</sup> برابری کامل دارد.

#### ۴. دموکراسی و انتخابات

دموکراسی، گونه ویژه‌ای از روشهای حکومت کردن است که بحث فلسفی آن و دیگر اشکال حکومت کردن، در علوم سیاسی مطرح است. آنچه بحث در اطراف دموکراسی را در جغرافیا جایز می‌سازد، نقش آفرینی محیطی آن است که از راه «جغرافیای انتخابات»، به اثرگذاری متقابل انسان و محیط مربوط می‌شود.

اصطلاح دموکراسی، از نظر واژه‌ای، از دو پیکر لاتین دمو<sup>۳</sup> به معنی «مردم» و کراسی<sup>۴</sup> به معنی «حکومت کردن» است و ترکیب این دو پیکر «حکومت کردن مردم» معنی می‌دهد که جغرافیایی‌ترین نوع حکومت شمرده می‌شود.

از سوی دیگر، دموکراسی و انتخابات از آن روی مربوط به مباحث جغرافیای سیاسی می‌شود که به اصل جدایی‌ناپذیری سه عنصر یا پدیده، ملت، حکومت و سرزمین، مربوط می‌شود. اصل جدایی‌ناپذیری مثلث ملت، حکومت و سرزمین ناشی از رابطه‌ای است که اراده ملت را به حکومت برای چگونگی اداره سرزمین منتقل می‌سازد. در عین حال، همین رابطه، جدایی‌ناپذیری سه پدیده ملت، حکومت و سرزمین را واقعیت داده و مستحکم می‌سازد. در این ارتباط است که ملت اراده خود را

1. Richard Frye

2. Country

3. Demo

4. Cracy

از راه انتخابات برای اداره سرزمین به حکومت منتقل می‌سازد و این مکانیزم است که حکومت دموکراسی را واقعیت می‌بخشد. به گفته دیگر، دموکراسی و انتخابات بهترین وسیله است برای عملی ساختن اثرگذاری اراده ملت بر شیوه کار حکومت در اداره سرزمین. با توجه به این مکانیزم و با توجه به اصل جدایی ناپذیری ملت، حکومت و سرزمین است که نمی‌توان مکانیزم انتخابات را تعطیل کرد. آنچه مسلم است اینکه یک ملت با رأی دادن، شیوه اداره سرزمین از سوی حکومت را دیکته می‌کند. همچنین یک ملت حق دارد که از راه انتقاد، اعتراض، و حتی براندازی (البته بدون همدستی با قدرتی خارجی که قصد صدمه زدن به منافع ملی و یکپارچگی سرزمینی دارد) مکانیزم اجرای اراده ملت را بهتر سازد؛ ولی در این رهگذر مکانیزم انتخابات را نمی‌توان تحریم یا بایکوت کرد، چرا که این تحریم بر رابطه انتقال یافتن اراده ملت به حکومت برای اداره سرزمین اثری مخرب خواهد گذارد. یک فرد، یک گروه یا یک حزب سیاسی در کشور می‌تواند در انتخابات شرکت نکند و حتی می‌تواند تا آنجا پیش رود که تصمیم بر عدم شرکت خود در انتخابات را به منظور اثرگذاری بر دیگران، به آگاهی عام برساند، ولی تحریم مکانیزم انتخابات و بازداری مستقیم دیگران از شرکت در انتخابات از راه اعلام تحریم یا بایکوت، مکانیزم انتقال اراده ملت به حکومت برای اداره سرزمین را مختل ساخته و اصل جدایی ناپذیری ملت، حکومت و سرزمین را خدشه‌دار خواهد ساخت. دموکراسی در قرن بیستم عبارت است از «حکومت کردن مردم بر امور محیطی به واسطه نمایندگان منتخب خود». به این ترتیب، انتخاب نمایندگان مردم، در حوزه‌های انتخابی جدا از هم (یا مناطق سیاسی) نظام سیاسی‌ای را در محیط به وجود می‌آورد که در آن، مجموعه‌ای از حوزه‌های انتخابی، نقشه سیاسی کشور را تکمیل می‌سازد. حوزه‌های انتخابی، در این برخورد، در حقیقت «منطقه‌های سیاسی» هستند که در مقام واحدهای جغرافیایی - سیاسی نقش آفرینی دارند. این نقشه سیاسی از فضای انسانی در واحدهای جغرافیایی - سیاسی بزرگ (کشور) بدنه‌ای است که مکانیزم «حکومت کردن مردم به واسطه نمایندگان منتخب» را واقعیت می‌بخشد.

فوکویامای امریکایی بر این باور است که دموکراسی پایان تاریخ سیاسی است. یعنی دموکراسی آخرین شیوه حکومتی است که بشر می‌تواند بدان دست یابد. بدیهی است

که این نظریه عجولانه و نارسا است، چون هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که انسان و ارزشهایش در آینده دور یا حتی نزدیک چه صورتی پیدا خواهد کرد. محیط انسانی محیطی ناکامل است و در تکاپوی کمال. همین پویایی است که اصل حرکت و دگرگونی مداوم در محیط انسانی را واقعیت می‌بخشد. به این ترتیب است که ارزشهای مربوط به محیط انسانی هیچ‌گاه یکنواخت و ثابت نیست. این ارزشها در حال دگرگونی دائمی هستند، هر اندازه که این حرکت دگرگون شدنها کند باشد.

### ۵. امت، ملت، هویت

پیش از پیدایش مفهوم «ملت» و ناسیونالیزم، و پیش از پدید آمدن نظام «ملت - حکومتی» ها پیروان دینهای گوناگون را «ملت» های آن ادیان می‌خواندند، همانند «ملت اسلام» یا «ملت یهود». در آن کاربرد، مفهوم «ملت» با مفهوم کنونی «امت» در جهان اسلام برابری داشت، مفهومی که گستره جغرافیاییش فرامرزی و حتی فرامنطقه‌ای است. در اقتباسی مستقیم از مفهوم «امت» بود که فلسفه کمونیزم مفهوم «خلق» را اختراع کرد. مفهومی که پس از هشتاد سال، کارایی جغرافیایی - سیاسی خود را در دهه ۱۹۹۰ از دست می‌دهد، حال آنکه مفهوم «امت» رو به گسترش دارد. این مفهوم، به هر حال، به معنی «پیروان دین» است. در جهان امروز مفهوم «ملت» در برگیرنده ایده یکپارچگی گروهی جمعی از مردمان در سرزمین مشخصی است. موجودیت این مفهوم هنگامی واقعیت می‌پذیرد که افراد ترکیب‌کننده آن گروه انسانی پدیده‌هایی را میان خود مشترک یابند. پدیده‌هایی که همه آن افراد را به هم پیوند دهد و چهره‌ای کلی و یکپارچه را از آنان معرفی نماید که نماینده ویژگیهای مشترک همه آن افراد باشد.

جی. اندرسن<sup>۱</sup> در سال ۱۹۸۶ یادآوری کرد که «ملت» ها، همانند دیگر سازمانها و ساختارهای اجتماعی، تنها اشغال‌کننده سرزمین نیستند، بلکه آنان مدعی همخوانی با مکان جغرافیایی ویژه‌ای هستند. آنان با «حاکمیت» حکومت در این دارایی سرزمینی



شریکند و از این مشارکت است که مفهوم «ملت - حکومتی»<sup>۱</sup> پدیدار می‌آید. به این ترتیب، مفهوم «ملت» از دو جنبه با مفهوم «امت» تفاوت دارد: نخست اینکه «ملت» وابسته به سرزمین مشخصی است، یعنی مفهومی «درون مرزی» است، حال آن‌که «امت» مفهومی است فرامرزی: دوم اینکه «امت» پدیده‌ای است ناشی از یک عامل فرهنگی، یعنی دین، حال آن‌که مفهوم «ملت» پدیده‌ای است حاصل پیوند چند عامل فرهنگی و محیطی که بحث خواهد شد. تعریف مادی ارائه شده از سوی اندرسن با تعاریف آنانکه «معنی» را در این برخورد «اصل» می‌دانند، تفاوتی اساسی دارد. عصاره نخستین تئوری معنوی مربوط به مفهوم «ملت» در رابطه با مفهوم «حکومت» را گاتمن<sup>۲</sup> (۱۹۵۱)، هارتشورن<sup>۳</sup> (۱۹۵۰) و جونز<sup>۴</sup> (۱۹۵۴) پدید آوردند. این دانشمندان معتقد به «حرکت» در جهان سیاست هستند و باور بر این دارند که حرکت یا نقش‌آفرینی<sup>۵</sup> مایه اصلی پدیدارآورنده «گروه انسانی یکپارچه شده سیاسی = ملت» در محیط جغرافیایی ویژه آن گروه، یعنی «سرزمین»، است. این دو پدیده از راه ایجاد پیوند قانونی سازمان‌دهنده جغرافیا و جامعه توسط حکومت مفهوم «کشور» را واقعیت می‌بخشد. ژان گاتمن جداگانه بودنهای سیاسی در گروه‌های انسانی را بررسی کرده و حرکتی «معنوی» را در محیط انسانی شناسایی نمود که، با ظرافت، افراد را در یک گروه انسانی گرد هم آورده و آنان را از دیگر گروه‌ها جدا کرده و به یک ملت یکپارچه تبدیل می‌کند. وی در تشریح این نیرو گوید:

«... جداگانه بودن نسبت به محیط دیگران و سربلند بودن از مضامین ویژه خود، از جلوه‌گریهای ذاتی هر گروه انسانی است... برای جداگانه بودن نسبت به محیط دیگران، یک منطقه تنها نیازمند یک کوه یا یک دره، یک زبان ویژه و یا یک مهارت خاص نیست؛ برای چنین هدفی یک منطقه اساساً نیازمند یک باور استوار براساس یک اعتقاد دینی، برخی دیدگاههای ویژه اجتماعی و

1. nation state

2. Gottmann

3. Hartshorne

4. Jones

5. Functionalism

جلوه‌هایی از خاطرات سیاسی است و اغلب به آمیخته‌ای از این هر سه نیاز

دارد...» (۲۰)

به این ترتیب، اگر نیروی پدیدآورنده آغازین ملت در گذشته‌های دور ناشی از حس برتری‌خواهی نظامی و گستره‌خواهی جغرافیایی قدرت بود، در دنیای نوین، این عوامل اولیه، جای خود را به نیرویی داده است که در اندیشه مردمان ساکن در پهنه جغرافیایی مشخص شده، در مرزهای سیاسی ویژه‌ای جای دارد و از انگیزه‌های معنوی آنان بر می‌خیزد. این نیرو، از انگیزه حس تعلق داشتن به مکان و هویت ویژه‌ای، برمی‌خیزد. پیوندهای فرهنگی موجود در آن پهنه جغرافیایی ویژه، همانند دین مشترک، زبان مشترک، ادبیات مشترک، آیین و سنتهای مشترک، سرزمین سیاسی مشترک و غیره، پیوندهای معنوی استواری میان مردمان ساکن در آن پهنه جغرافیایی ویژه به وجود می‌آورد، نمای سیاسی ویژه «ملت» را بدانان ارزانی می‌دارد، آنان را نسبت به گروه‌های انسانی ساکن در پهنه‌های جغرافیایی دیگر، جداگانه و متمایز می‌سازد و شخصیت و هویت ویژه‌ای بدانان می‌بخشد.

جداگانه و متمایز بودن نسبت به دیگران، اصلی کهن داشته و در ژرفای معنویتها ریشه دارد، چنانکه در قرآن کریم آمده است؛

«... یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائلا

لتعارفوا. ان اکرمکم عندالله اتقیکم...» (۲۱)

«شعوب، در اینجا، جمع «شعب» است در عربی که با مفهوم «ملت» در فارسی کنونی برابری دارد.

یعنی؛ «ای مردم همانان شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را به

صورت ملتها و قبیله‌ها قرار دادیم تا از هم متمایز باشید. همانا گرامی‌ترین شما

نزد پروردگار، پرهیزکارترین شما است.»

به این ترتیب، به اعتبار قرآن کریم است که می‌توان گفت «امت» بودن و «ملت» جداگانه و متمایز از دیگران بودن در اسلام با هم منافات ندارند. به هر حال، ارضای حس تعلق داشتن به سرزمینی سیاسی و هویت ملی ویژه‌ای، زیر بنای انگیزه معنوی اصلی در اندیشه هر انسان و هر گروه انسانی ویژه است. هنگامی که حس تعلق به

سرزمینی سیاسی ارضا شود، نیاز انسانی داشتن «هویت» خودنمایی می‌کند. واژه «هویت» به معنی «چه کسی بودن» است و نیاز داشتن آن است که حس شناساندن خود به یک سلسله عناصر فرهنگی و تاریخی را در فرد یا یک گروه انسانی (ملت) تحریک می‌کند. همانگونه که یک فرد نیازمند شناخته شدن به نام و ویژگیهای خاص خود است و نیازمند شناساندن خود بدان نام و ویژگیها، یک گروه انسانی نیز نیازمند شناخته شدن و شناساندن خود به یک سلسله پدیده‌های مادی و معنوی است که شخصیت ملی ویژه و شناسنامه متمایزی را پدیدار آورد. پویایی این پدیده‌های مشترک است که مفهوم «ملت» را واقعیت می‌بخشد؛ پدیده‌هایی چون یک دین مشترک، یک زبان مشترک، یک سلسله خاطرات سیاسی مشترک، برخی دیدگاههای اجتماعی مشترک، یک سرزمین سیاسی مشترک و یک سلسله آداب و سنن و ادبیات و فلکلور مشترک. مجموعه‌ای از همه این مفاهیم «شناسنامه‌ای» ملی پدید می‌آورد که «هویت» ملی یک گروه انسانی، یا یک ملت، را واقعیت می‌بخشد.

#### ۶. ناسیونالیزم، میهن‌خواهی، منافع ملی

متأسفانه در فرهنگ سیاسی فارسی دو مفهوم «ناسیونالیزم» و «میهن‌خواهی» به هم آمیخته و اغلب یکی تصور می‌شود. اغلب پیش می‌آید که فردی میهن‌دوست یا سخنی میهن‌خواهانه، فردی ناسیونالیست یا سخنی ناسیونالیستی تعریف می‌شود. این دو مفهوم را باید از هم جدا دانست، چرا که یکی حاوی فلسفه‌ای سیاسی است و آن دیگری نماینده احساسی طبیعی.

#### ۶-۱. میهن‌خواهی<sup>۱</sup>

میهن‌خواهی یا وطن‌دوستی فلسفه یا دید سیاسی ویژه‌ای نیست، بلکه غریزه‌ای است که از حس اولیه تعلق داشتن به مکان و هویت ویژه آن و حس دفاع از منافع فرد در آن مکان ناشی می‌شود گونه اولیه خودنمایی این غریزه، کم و بیش، در همه حیوانات

دیده می‌شود. بیشتر حیوانات محدوده‌های مشخصی را برای جولان دادن‌های اختصاصی فردی یا گروهی خود در نظر گرفته بدان تعلق و دلبستگی پیدا کرده و دخالت و تجاوز دیگران را در آن با سرسختی دفع می‌کنند. از دید تاریخی، تردیدی نیست که سرزمین یا بوم از نخستین پدیده‌های احساسی محیطی انسان است که جلوه‌هایش برخوردهای سیاسی را میان انسانها سبب گردید، در حالی که غیرسیاسی بودن خود این پدیده همچنان دست نخورده باقی مانده است. در مطالعات نوین جغرافیای سیاسی، مفهوم «میهن» با مفهوم «بوم» یا «سرزمین» نزدیکی زیادی پیدا می‌کند. ولی، علی‌رغم مفهوم سرزمین یا «بوم» که انگیزه‌هایی سیاسی را در طبیعت خود دارد، مفهوم «میهن» از انگیزه‌های سیاسی دور است و از حد غریزه‌ای طبیعی خارج نمی‌شود. میهن‌خواهی یا «میهن دوستی» تا آن اندازه طبیعی است که جنبه‌ای الهی پیدا می‌کند و به گونه مفهومی مقدس در آمده است. چنانکه در اسلام آمده است؛ «حب الوطن من الایمان = میهن دوستی از ایمان است»، ایمان به خداوند بزرگ و بالا و برتر. با این حال، باید اقرار کرد که ناسیونالیسم به افراط کشیده شده همیشه «میهن دوستی» یا پاتریاتیسم را شعار افراطی‌گریهای خود قرار داده است و حداکثر کشش سیاسی را بدان نسبت داده است، چنانکه افراطی‌گریهای ناسیونالیستی حزب نازی در آلمان، افراطی‌گریهای ناسیونالیستی فاشیسم در ایتالیا و افراطی‌گریهای ناسیونالیستی بعثی در عراق، به هنگام جنگ آن کشور علیه ایران، میهن دوستی و میهن‌خواهی را وسیله یا بهانه افراطی‌گریها قرار دادند.

#### ۶-۲. ناسیونالیسم، یا ملی‌گری<sup>۱</sup>

برخلاف «میهن دوستی» که مفهومی است غریزی و کاملاً غیرسیاسی، ناسیونالیسم، یا ملی‌گری، مفهومی کاملاً سیاسی است. یک اندیشه سیاسی است، یک فلسفه سیاسی است، اندیشه یا فلسفه‌ای که ریشه در هویت ملی و میهن دوستی هر ملتی دارد و در عین حال در قیاس «میهن دوستی» و «هویت ملی» که مفاهیمی غریزی و کهن هستند، ناسیونالیسم پدیده‌ای فلسفی و کاملاً نوین است که از سوی اروپای بعد از انقلاب صنعتی

به جهان بشری معرفی شد. در این راستا، شایان توجه است، در حالی که جنگ جهانی اول و جنگهای بزرگ پیش از آن بیشتر از انگیزه‌های میهن‌دوستی<sup>۱</sup> ناشی بود، جنگ جهانی دوم حاصل برخورد اندیشه‌های ناسیونالیستی بود.

اگرچه ناسیونالیزم یک فلسفه سیاسی است، ولی از آن جهت در بحث جغرافیای سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد که زمینه‌ای جغرافیایی دارد. ناسیونالیزم از آن جهت زمینه‌ای جغرافیایی دارد که ایدئولوژی حکومت شمرده می‌شود، و حکومت یک پدیده جغرافیایی سیاسی است. دیوید نایت<sup>۲</sup> در این باره گفته است که: «ناسیونالیزم جغرافیایی‌ترین جنبش از جنبش‌های سیاسی است.» (۲۲) جغرافیای سیاسی سنتی، در مجموع، برگرد مطالعه روابط متقابل میان مفاهیم سه‌گانه سرزمین، حکومت و مردم رشد کرد. به این ترتیب، ناسیونالیزم فلسفه‌ای سیاسی است که در گستره مطالعات جغرافیای سیاسی، یا به دلیل در آمیخته بودنش با مفهوم «سرزمین سیاسی» مورد توجه قرار دارد، یا به دلیل در هم آمیزش با مفهوم «حکومت» (ملت - حکومتی) جلب توجه می‌کند. جی. اندرسن در نوشته‌ای می‌گوید که: ملتها همانند دیگر سازمانها و مؤسسات اجتماعی تنها و به گونه مجرد در محیط فیزیکی قرار نگرفته‌اند، بلکه مدعی داشتن روابطی ویژه با یک پهنه جغرافیایی ویژه هستند. آنان با حکومت حاکمان، به مفهوم نوین واژه، در این پدیده شریک هستند و همین سرزمین‌گرایی مشترک میان آنان است که در مفهوم «ملت - حکومتی»<sup>۳</sup> خودنمایی می‌کند. (۲۳) از نظر واژه، «ناسیونالیزم» از ریشه لاتین «ناسی»<sup>۴</sup> مشتق می‌شود. این واژه لاتین به معنی «متولد شدن» است. این ریشه‌یابی، نظریه تکاملی ایده «ناسیونالیزم» را تأیید می‌کند. افرادی که تغییر ملیت می‌دهند، دست به اقدامی می‌زنند که با مصلحت‌اندیشیهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ویژه آن افراد سازگاری دارد، در حالی که پیوندهای مدنی و فرهنگی آن افراد با ملیت نخستین آنان گسستگی نیست. در این برخورد است که می‌توان «ملت»های امروزی را وارثان «جوامع» باستانی دانست و به همین روال «قبایل» روزگاران کهنتر را

1. Patriotism

2. David Knight

3. nation state

4. Nasci

می‌توان ریشه‌های اولیه ملت‌های امروزی فرض کرد. از این دید ویژه است که مفهوم «تبار» واحد و «زبان» واحد به گونه مهم‌ترین شاخص‌های تشکیل دهنده «ملت» در می‌آیند. با مطالعه نوشته‌ای از اوربیچ (۲۴) در زمینه انواع ناسیونالیسم، پتر تایلور گونه‌های بیشتر شناخته شده ناسیونالیسم را به قرار زیر تقسیم‌بندی کرده است:

#### ۱. پروتو-ناسیونالیسم<sup>۱</sup> یا، ناسیونالیسم هسته‌ای

این ناسیونالیسم بشتر جنبه پاتریاتیسم یا «میهن‌خواهی» دارد که در اطراف سازمان حکومت مرکزی اولیه ایجاد شده و گسترش می‌یابد. اصل و ریشه این‌گونه ویژه ناسیونالیسم مورد بحث فراوان است. ژان گاتمن برای مثال، پیشینه این فلسفه را در ایده پرو باتریامونی<sup>۲</sup> یا «مردن برای وطن» در قرن سیزده میلادی جست و جو می‌کند، چنانکه بر اساس این احساس بود که جون آو آراک<sup>۳</sup> در سال ۱۴۳۰ میلادی توانست رزمندگان فرانسوی را علیه استعمارگران انگلیسی به حرکت درآورد. با همه این احوال، این ناسیونالیسم تا قرن نوزدهم نمی‌توانست از حالت پاتریاتیسم یا «وطن‌خواهی» خارج شده و گونه‌ای فلسفی پیدا کند. از هنگام تبدیل شدن حکومتها به «ملت - حکومتی» ها این انگیزه توانست گام به میدان اندیشه‌های سیاسی نهد.

#### ۲. ناسیونالیسم، نیروی یکپارچه کننده

بهترین نمونه از ملت‌هایی که زیر تأثیر نیروی ناسیونالیسم یکپارچه شدند، کشورهای اروپای مرکزی قرن نوزدهم است. کشورهایمانند آلمان و ایتالیا، در اروپای باختری، که در گذشته موزائیکی سیاسی بودند از حکومت‌های قومی و شهری چندگانه، به هم پیوسته و دو ملت یاد شده کنونی را به وجود آوردند. در دوران کنونی نیز یکپارچه شدن دو آلمان، دویمن و تلاش دو کره برای یکپارچه شدن نمونه‌های بارزی از نقش آفرینی ناسیونالیسم در مقام نیروی یکپارچه کننده در دهه ۱۹۹۰ هستند. این نقش آفرینی با

1. Proto - nationalism

2. Pro Patria moni

3. Joan of arc

تئوری «آیکونوگرافی» ژان گاتمن برابری دارد.

### ۳. ناسیونالیزم، نیروی جداکننده

بهترین نمونه از نقش آفرینی ناسیونالیزم به عنوان نیروی جداکننده ملتها از هم و قرارداددن هر یک در واحد سیاسی کوچکتر، فروپاشی امپراتوریهای بزرگ قرن نوزدهم، همانند امپراتوریهای اتریش، مجارستان، عثمانی و روسیه و ایجاد شماری از ملتهای کوچک و نوین بود. در دوران کنونی، بهترین نمونه این نقش آفرینی را باید در فروپاشیدن اتحاد شوروی پیشین، یوگسلاوی پیشین و چکسلواکی پیشین در سرآغاز دهه ۱۹۹۰ و ایجاد شماری از ملتهای کوچکتر نوین جست و جو کرد. این نقش آفرینی با تئوری سیرکولاسیون ژان گاتمن هماهنگی دارد. همچنین، شایان توجه است که این تحولات با روند عمومی جهان سیاسی پایان قرن بیستم منافات ندارد. روند چشمگیر به هم پیوستن و یکپارچه شدن اطلاعاتی و اقتصادی جهان است. ملتهای غیر مستقل و بی بهره از حاکمیت بر سرنوشت خود به ناچار باید نخست از امپراتوریهای بزرگ چندملیتی، همانند اتحاد جماهیر شوروی پیشین، جدا شده و استقلال یابند و بر سرنوشت خود حاکم شوند و آنگاه، راهی روال به هم پیوستن جهان سیاسی، بر اساس منافع ملی خود، شوند.

### ۴. ناسیونالیزم، نیروی آزادی بخش

بهترین نمونه از نقش آفرینی ناسیونالیزم در رهایی بخشیدن به ملتها، کشورهای آزادشده از قید و بند استعمار کهن در سراسر قرن بیستم است. این نقش آفرینی ویژه، تاریخی بس کهن دارد. جنبش ایرانیان براین رهاشدن از خلافت عباسی و تجدید بنای «ملت» ایران و آزادیش به عنوان کشوری مستقل در قرون اولیه اسلامی تا ظهور صفویان، بهتری نمونه نقش آفرینی این نیرو در روزگاران کهن است. در قرون اخیر، بهترین نمونه این نقش آفرینی را باید در جنبشهای استقلال خواهی ملتهای گوناگون برای آزادی از اسبعمار فرانسه و بریتانیا جست و جو کرد. استقلال خواهی ایالات متحده که در سال ۱۷۷۶ به ثمر رسید، نمونه گویایی از این نیرو نیست، چراکه ایالات متحده را هنوز هم به



دشواری می‌توان یک «ملت» یگانه و متمایز با همه تعاریف آن فرض کرد. سفیدپوستان مسیحی امریکایی که تکیه بر سفیدپوست و مسیحی بودن دارند، و سیاهانی که می‌کوشند ویژگی‌های سیاه‌بودن و کارائیبی بودن را زنده نگاه دارند، به زحمت در قالب یک «ملت» یگانه می‌گنجند. از این دید ویژه، تردیدی نیست که ایالات متحده در کار ساختن «ملتی یگانه و یکپارچه» شکست خورده است.

به هر حال، این نقش آفرینی ناسیونالیسم نیز با تئوری «آیکونوگرافی - سیرکولاسیون» از ژان گاتمن هماهنگی دارد.

### ۵. ناسیونالیسم، نیروی بازسازنده

پیبر تایلور ایران را بهترین نمونه این نقش آفرینی ناسیونالیسم معرفی می‌کند. (۲۵) تلاش ایرانیان برای بازسازی هویت و ملیت ایرانی خود در دوران خلافت عباسی و در قبال خطر عرب شدن، در دوران صفوی و در مقابل خطر چیرگی عثمانی، و از اواخر دوران قاجاریه و اوایل دوران پهلوی برای تجدید حیات فرهنگی نمونه دوام نقش آفرینی این نیروی ملت است. چنانکه همین نیرو، در پی انقلاب اسلامی ایران، کوشیده است تا رویه‌های رنگ‌باخته جنبه دینی از هویت ایرانی را بازسازی کند و غرور استقلال‌خواهی ملی را تجدید نماید. دیگر نمونه‌های نقش آفرینی این نیرو را باید در بازسازی ملی ملت‌های مصر، چین، ژاپن، مکزیک و ترکیه پس از عثمانی جست و جو کرد. البته شایان توجه است که پیش از پیدایش عثمانی، از به هم آمیزی فرهنگ ترکی آذری - عثمانی و باقی‌مانده‌های فرهنگ قسطنطنیه، توأم با پدیده‌هایی از فرهنگ‌های عربی و ایرانی، از دل امپراتوری عثمانی متولد شد.

ژوزف مازینی<sup>۱</sup> که به عنوان پدر ایدئولوژی ناسیونالیستی نوین شناخته می‌شود، تأکید دارد که هر ملت برخوردار از مشروعیت تاریخی، در حالی که سرزمینی را که به گونه طبیعی توسط مرزها مشخص شده است، و «سرنوشت برایش منحصر ساخته است» آبادان می‌سازد، باید نخست، نه تنها کاملاً مستقل شود، بلکه باید منفرد گردد و

شخصیت جمعی خود را به نهایت یگپارچگی رساند. تنها در این شرایط است که آن ملت آماده، و موظف است به عضویت کامل خانواده ملتها که بر اصل برابری و متقابل بودن کامل روابط ساخته شده است، درآید. (۲۶) نارسایی چشمگیر این بحث را باید در «جبری» بودن آن جست و جو کرد. جغرافیای سیاسی عامل «طبیعی بودن» را در مکانیزم حرکت‌های سیاسی به رسمیت می‌شناسد، اما نیرویی به نام «سرنوشت» را در این مکانیزم نشان نمی‌دهد.

برجسته‌ترین انتقاد نسبت به مفهوم «ناسیونالیزم» در مباحث جغرافیا و علوم سیاسی این است که بخش بزرگی از نوشته‌های مربوط به فلسفه ناسیونالیزم در همه زبانهای جهان را خود ناسیونالیست‌ها و معتقدان به این فلسفه نوشته‌اند. در نتیجه، از این فلسفه سیاسی - جغرافیایی به مراتب بیش از آن‌که تنقید شده باشد، تمجید شده است. این عامل خطر هموارکردن راه برای افراطی‌گری را پیش کشیده است. تردیدی نیست که همه مکتبها و فلسفه‌های سیاسی از استعداد هموارکردن برای افراطی‌گری برخوردارند، اما زیربنای جغرافیای نیرومند فلسفه ناسیونالیزم، در پیوند با انگیزه «میهن‌خواهی» و توأم با عامل مبهم «احساس برتر بودن» که لابلای این فلسفه پنهان است، شرایطی را می‌تواند فراهم سازد که «ناسیونالیزم» در دست افراطی‌گران به آسانی و سرعت به فاشیسم و برتری‌خواهی دینی و نژادی و غیره تبدیل شود. بهترین نمونه این وضع در نیمه نخست قرن بیستم ناسیونالیزم به فاشیسم گراییده ایتالیای موسیلینی و گرایشهای نژادپرستانه آلمان نازی و ایجاد جنگ جهان‌گیر دوم است. در نیمه دوم قرن بیستم، ناسیونالیزم افراطی حزب بعث عراق سبب بروز دو جنگ آن کشور علیه ایران و کویت شد و به ویرانی کامل عراق انجامید.

ناسیونالیزم در ایران قرن بیستم، در نخستین مراحل، بیشتر جنبه «میهن‌خواهی» داشته و راستایی مثبت و سازنده را هدف قرار داده بود. این روند در نیمه قرن بیستم (دهه ۱۹۵۰ = ۱۳۳۰) اگر چه به ملی کردن صنعت نفت انجامید، ولی به جای در برگرفتن همه ملت ایران، با پی‌گیری شیوه‌های حزبی، در عمل، بخشی از ملت ایران را رو در روی بخش دیگری از ملت قرار داد و کینه‌ای به درازای تاریخ قرن بیستم را میان این دو بخش از ملت ایران سبب شد.

### ۶. جهت‌گیری‌های نوین در ناسیونالیسم

در گذران دگرگونی‌های چشمگیر ژئوپولیتیک دهه ۱۹۹۰، دگرگونی‌هایی اساسی در جهت‌گیری‌های ناسیونالیستی دیده می‌شود. در این جهت‌گیری نوین، بویژه در کشورهای اروپای خاوری و در ایران، ناسیونالیسم روالی نیست که از سوی حاکمیت برای در بر گرفتن طبقات گوناگون جامعه جریان داشته باشد. جهت‌گیری‌های نوین ناسیونالیستی که سبب استقلال شمار زیادی از کشورهای نوین در اروپای خاوری، آسیای مرکزی و قفقازیه، و آزادی شمار دیگری از ملتها در اروپای مرکزی در دهه ۱۹۹۰ شد، و در ایران از تکان شدید فلسفی ناشی از انقلاب اسلامی پدید آمده است. بیش از این روالی نیست که از سوی حاکمیت برای در بر گرفتن طبقات گوناگون ملت در جریان باشد. این روال هم‌اکنون از سوی مردم به سوی حاکمیت جریان دارد و نهادها و نمادهایش با نهادها و نمادهای روال پیشین ناسیونالیسم تفاوتی ژرف دارد.

این روال نوین ناسیونالیسم، پدیده‌ای فلسفی - سیاسی - جغرافیایی کاملاً تازه است و نیازمند مطالعاتی کاملاً جدید. جهت‌گیری‌های این ناسیونالیسم نوین در ایران کنونی از آمیخته‌ای «دینی» و «میهن‌خواهی» ریشه می‌گیرد و از سوی طبقات گوناگون مردم عادی کشور قابل تشخیص است بی‌آنکه نظامی ناسیونالیستی بر آن حاکم و راهبریش را عهده گیرد. این جهت‌گیری، در این مراحل اولیه، به نظر می‌رسد که حفظ یکپارچگی ملی و سرزمینی را در قبال تهدیدهای تازه خارجی و زیاده‌رویهای داخلی هدف دارد. (۲۷) این جهت‌گیری‌های تازه در کشورهای انقلابی مانند ایران و در کشورهای تازه استقلال‌یافته اروپای مرکزی و خاوری و آسیای مرکزی و قفقازیه، برای اعتلای جایگاه ملت است در برابر حاکمیت، حال آن‌که حاکمیت نیز، هر روز بیشتر از روز پیش، خود را در این جهت‌گیری شریک و سهم می‌سازد.

به این ترتیب، ناسیونالیسم در ایران، از سه دوران مشخص گذشته است: دوران نخست، از آغاز قرن بیستم تا نیمه این قرن (اواخر قاجار و اوایل دوران پهلوی): دوران دوم، از نیمه قرن بیستم تا انقلاب اسلامی: دوران سوم، از انقلاب اسلامی (۱۹۷۹ = ۱۳۵۷) تاکنون.

### ۳-۶. منافع ملی<sup>۱</sup>

همه پدیده‌ها و عناصری که در حفظ بقا و بهتر زیستن یک ملت نقش آفرین است، «منافع ملی» آن ملت یا کشور خوانده می‌شود. این پدیده‌ها و عناصر در برگیرنده همه بارزهای موجودیت ملی یک کشور است؛ از سرزمین و مرزها گرفته تا اقتصاد و سیاست و عوامل فرهنگی موثر در پدیدار آمدن و دوام یافتن و نیرومندتر شدن آن ملت و هویت ملیش و نقش آفرینی‌های داخلی، منطقه‌ای و جهانی، همه و همه در مفهوم «منافع ملی» یک ملت جای دارند. پروردن زمینه‌ها و گستردن پهنه «منافع ملی» زیر بنای اصلی راهبری سیاستهای داخلی دولتها را تشکیل می‌دهد و دفاع از منافع ملی و پروردن عناصر بهره‌دهی منطقه‌ای و جهانی آن، اندیشه زیربنایی سیاستهای خارجی هر کشوری است. به این ترتیب، در حالی که سیاستهای کشورداری نیازمند مطالعات جغرافیایی سیاسی است، توجه به مطالعات ژئوپولیتیک، ساختار دیالکتیک سیاست خارجی و روابط بین‌المللی کشورها را نیرومند خواهد ساخت.

### ۷. قدرت

قدرت عبارت است از نیروی آزاده یک فرد یا یک ملت و توانایی اجرایی این اراده. در مورد یک ملت، قدرت عبارت است از نیروی آزاده و توانایی اجرای آن در درون و در اطراف با استفاده امکاناتی چون موقعیت و وضعیت جغرافیایی، جمعیت و ظرفیت ملی، اقتصاد و توان مالی، ارتش و نیروی دفاعی، و مهارت دیپلماسی کشور.

### ۸. امنیت

وجود اطمینان نسبت به سلامت جان و مال و ناموس را امنیت گویند و امنیت امری است استنباطی که واقعیت یافتنش در محیط مستلزم اقدامات و برنامه‌ریزیهای ویژه‌ای است. این حکم فردی در مورد کشورها و منطقه‌ها نیز جاری است. امنیت برای یک کشور عبارت است از داشتن یا به دست آوردن اطمینان نسبت به سلامت موجودیت و

مایملک؛ نسبت به اعتبار و موقعیت؛ و نسبت به همه آنچه که زیر چتر «منافع ملی» قرار می‌گیرد.

ناامنی هنگامی بروز می‌کند که سلامت موجودیت، مایملک، اعتبار و موقعیت یا منافع ملی یک کشور از سوی قدرتهای دیگر تهدید شود. به این ترتیب، «امنیت» و «قدرت» و کنشها و واکنشها میان این دو، نقش پراهمیتی در مباحث سیاسی، استراتژیک و ژئوپولیتیک دارد.

در حالی که مفهوم امنیت ثابت است، محتوای جغرافیایی - سیاسی امنیت تابع شرایط زمان و مکان متغیر است. برای مثال، پیش از فروپاشی نظام جهانی دو قطبی در سال ۱۹۹۱، محتوای جغرافیایی - سیاسی امنیت در خلیج فارس عبارت بود از حصول اطمینان نسبت به سلامت سیاسی - استراتژیک منطقه در قبال تهدیدهای فرضی یا حقیقی اتحاد جماهیر شوروی پیشین و یاران او از راه تنگه هرمز. این شرایط در دوران پس از فروپاشی نظام جهانی دو قطبی دگرگون شد و محتوای جغرافیایی - سیاسی امنیت در خلیج فارس در قیاس اختلافات سیاسی و سرزمینی درون این دریا سنجیده می‌شود.

## ۹. علت وجودی<sup>۱</sup>

تشخیص عوامل تعیین‌کننده ملیت، مورد بحثی ابدی است. گروهی از ملتها پایبند یک اصل از اصول معنوی محیط انسانی هستند و آن یک اصل را عامل یکپارچه‌کننده آن گروه انسانی ویژه، به عنوان یک «ملت» فرض می‌کنند و آن را «علت وجودی» آن می‌دانند. بهترین مثال در این راستا، فلسفه ناسیونالیزم عربی جمال عبدالناصر (پان عربیزم) دهه ۱۹۶۰ است. ناصر این فلسفه را روی این پایه بنا کرد که «هر که به زبان عرب سخن گوید، عرب است.» این فلسفه به دلیل تک‌پایه بودن عامل مشخص‌کننده ملیت، نداشتن پایداری در برابر گوناگونیهای محیط انسانی دنیای عرب را به خوبی نشان داده است و هم‌اکنون پس از سه دهه که از عمر این فلسفه گذشته است، نتوانسته «ملت

واحد عرب» را واقعیت بخشد. مثال دیگر «پان ترکیزم» است که به همین دلیل نتوانسته است میان ترک زبانان جهان جدی گرفته شود. تکیه انحصاری ترکیه روی زبان ترکی به عنوان تنها شاخص تعیین‌کننده «ملیت» ترکی و دلبستگی ویژه آن کشور به مسأله پذیرفته شدن به عنوان یک ملت اروپایی از یک سوی، و بی‌اعتنایی آن کشور نسبت به جغرافیای آسیایی‌اش در آسیای صغیر، فرهنگ دینی خاور زمینی اسلامی، و میراث فرهنگی آسیایی ترکی - عربی - فارسی آن سرزمین، ادعای پان‌ترکیزم ترکیه را حتی در آسیای مرکزی قفقازیه به ورشکستگی کشانده است، در حالی که آرزوی پذیرفته شدنش به عضویت اتحادیه اروپا هنوز سامانی پیدا نکرده است.

تکیه پاکستان روی عامل «مسلمان» بودن به عنوان تنها دلیل موجودیت آن کشور در زندگی پنجاه ساله پاکستان پویایی ضروری را داشته است، ولی این پویایی، پس از جدا شدن پاکستان خاوری در سال ۱۹۷۱ (و تشکیل کشور مسلمان بنگلادش)، نیازمند تقویت است. تا هنگامی که پاکستان خود را مورد تهدید هندوستان غیرمسلمان و درگیر رویارویی ژئوپولیتیک با آن کشور احساس کند، علت وجودی یک پایه پاکستان گونه‌ای از کارایی را حفظ خواهد کرد. اما همین که همکاریهای منطقه‌ای نوین پاکستان را با هندوستان در یک گروهبندی منطقه‌ای قرار دهد، پاکستان نیازمند یافتن عوامل دیگری خواهد بود برای توجیه موجودیت خود، به عنوان ملتی یکپارچه و جداگانه و متمایز از دیگران.

در برابر این گروه از کشورها، بیشتر ملتها می‌کوشند عوامل چندگانه‌ای را شاخص تعیین ملیت و هویت ملی، و علت موجودیت خود به عنوان «ملتهای یکپارچه، جداگانه و متمایز از دیگران» قرار دهند: کشورهای چند قومی اروپا، همانند بریتانیا، فرانسه، آلمان و کشور ایالات متحده در امریکا بهترین نمونه‌های این وضع هستند. در آسیا، گذشته از هندوستان و چین، شاید بهترین نمونه این برخورد در راستای تعیین علت وجودی، ایران باشد. ایرانیان مجموعه‌ای از عوامل چندگانه زبانهای ایرانی (فارسی، کردی، لری، بلوچی، گیلک، مازندرانی و غیره)، دین اسلام (شیعه جعفری و دیگر رشته‌های تشیع)، خاطرات سیاسی (تاریخ سیاسی ایران)، آداب و رسوم ایرانی، آیین و سنن ایرانی، ادبیات و فلکلور ایرانی و غیره را شاخص ملیت و هویت ملی خود می‌شمارند و

آمیخته‌ای از همه این عوامل را علت وجودی ملت ایران معرفی می‌کنند. آنجا که گروهی از ایرانیان به زبانی غیر ایرانی سخن گویند، در مذهب تشیع و آداب و رسوم و آیین و سنن و خاطرات سیاسی با دیگر ایرانیان شریک هستند، و آن‌گاه که ایرانیانی به مذهب تشیع نباشند، در زبانهای ایرانی و در آداب و رسوم و آیین و سنن و خاطرات سیاسی و فلکلور ایران با دیگر ایرانیان شریکند. هیچ ایرانی نیست که از مجموعه این عوامل بیرون باشد، و اگر کسی پیدا شود که در هیچ یک از این عوامل با ایرانیان شریک نباشد، ایرانی نیست.

موجودیت یک «ایده حکومتی» و یک سرزمین سیاسی» مشخص، به هر حال و در همه موارد، عوامل حتمی و زیربنایی ساختن «علت وجودی» یک ملت هستند. به هم پیوسته شدن یک ملت به دو انگیزه دیالکتیک بستگی دارد؛ نیروهای گریزنده از مرکز<sup>۱</sup> که اجزای حکومت را به سوی متلاشی شدن می‌راند، و نیروهای گراینده به مرکز<sup>۲</sup> که اجزای حکومت یا ملت را به هم نزدیک کرده و پیوسته نگاه می‌دارد. ایده‌های آیکونوگرافی و سیرکولاسیون از ژان گاتمن مثالهای دیالکتیک پراهمیتی از نیروهای گریزنده از، و گراینده به مرکز هستند. هارتشورن، همانند گاتمن و دیگران، نیروهای گراینده به مرکز را عامل پیدایش کشورها و علت وجودی آنها دانسته است. وی در تشریح این باور گفته است؛ «نیروهای گراینده به مرکز که مورد تأکید جغرافیادانان سیاسی قرار دارد، مشخصه‌های مادی موجودیت سرزمینی حکومت هستند.» برخلاف گاتمن که نیروی گراینده به مرکز و علت وجودی کشورها را عواملی «آیکونوگرافیک» و معنوی می‌داند، شماری از جغرافیادانان سیاسی، از جمله هارتشورن عوامل مادی را به اندازه عوامل معنوی مهم می‌دانند. از دید این جغرافیادانان، گستره سرزمینی و شکل هندسی - جغرافیایی یک کشور، برای مثال، می‌تواند عامل اصلی پیدایش یک ملت یا یک کشور باشد. دو بلیژ<sup>۳</sup> در نوشته‌ای (۲۸) این موارد را به بحث مفصلی گرفته است. با این حال، به گمان می‌آید که عوامل مادی، به عنوان نیروهای گراینده به مرکز، از درجات

1. centrifugal

2. centripetal

3. De Blij



متفاوتی از کارایی دیالکتیک برخوردار باشند. اگرچه تقسیم پاکستان در سال ۱۹۷۱ به دو کشور پاکستان در باختر و بنگلادش در خاور می‌تواند به عنوان مثالی برای رد کردن اهمیت گستره و شکل مادی کشور به عنوان نیروی گراینده به مرکز، مورد بحث قرار گیرد، پیروزی ایالات متحده در به هم پیوستن دو ایالت جدا افتاده آلاسکا و هاوایی با بقیه کشور به عنوان ایالات چهل و نهم و پنجاهم، بارزه نیرومندی را از کارایی عامل فیزیکی در نیروی گراینده به مرکز می‌تواند ارائه دهد. همچنین، در حالی که برخی کشورهای محاصره شده در خشکی و بی بهره از دسترسی به آبهای آزاد در آسیای مرکزی و در افریقا از وابستگی جغرافیایی به دیگران رنج می‌برند و حتی در برخی موارد هستی ملی خود را مورد تهدید می‌یابند، محاصره شدن در خشکی و بی بهره بودن از راه به دریاهاى آزادگیتی در اروپا، برای کشورهای چوَن سوئیس و اتریش اهمیت ویژه‌ای را مطرح نمی‌سازد و در سرنوشت سیاسی این کشورها بی‌تأثیر است. این مثالها و مقایسه‌ها آشکار می‌سازد که هشدار گاتمن و هارتشورن در زمینه کم‌اهمیت بودن عوامل مادی، هشدارى درست و به جا می‌باشد. *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

در حالی که گاتمن نیروهای گراینده به مرکز را ناشی از عوامل معنوی می‌داند و در باورهای مردم یک کشور جست و جو می‌کند و مجموعه این عوامل را «علت وجودی» یک ملت یا یک کشور می‌داند، هارتشورن از «ایده حکومتی» به عنوان مهمترین پدیده از نیروهای گراینده به مرکز یاد می‌کند. وی از این ایدئولوژی یا «ایده حکومتی» = ناسیونالیزم» به عنوان «دلیل وجودی<sup>۱</sup> یک کشور یا یک ملت یاد می‌کند. (۲۹)

### ۱۰. نظام جهانی (در جغرافیای سیاسی)

منظور از نظام جهانی مطالعه روابط ساختاری قدرت، میان واحدهای یکپارچه سیاسی (کشورها) در پهنه جهان سیاسی است. تشخیص ساختار این روابط نشاندهنده پویایی آن در جهتهای افقی و عمودی است، یعنی تشخیص ساختاری که در آن قدرتها به گونه افقی با هم‌ترازان خود در ارتباط هستند یا به گونه عمودی با قدرت‌های برتر و

پایین‌تر از خود. این مطالعه دو دسته از عوامل را مورد توجه قرار می‌دهد: عوامل همیشگی که در اینجا می‌تواند «عوامل جغرافیای سیاسی» در نظر گرفته شوند و در همین بخش مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت؛ و عوامل اعتباری یا دگرگون شونده که در اینجا «عوامل ژئوپولیتیک» خوانده شده و در بخش دوم مورد بحث قرار خواهند گرفت.

### ۱۰-۱. عوامل همیشگی

تا آنجا که تاریخ شهادت می‌دهد، جهان سیاسی پیوسته از نظام دگرگون شونده‌ای برخوردار بوده است. ایجاد موازنه‌های قدرتی در این نظام ثبات و آرامش را سبب خواهد شد و از میان رفتن موازنه‌ها سبب ستیزه قدرتها علیه یکدیگر می‌شود. بهترین مثال تاریخی در این برخورد، شبه جزیره عربستان به هنگام پیدایش اسلام است.

برای دورانی دراز برخورد قدرت میان امپراتوریهای ایران، روم و حبشه، موازنه‌ای را در آن شبه جزیره به عرب، یعنی میان امپراتوریهای ایران، روم و حبشه، موازنه‌ای را در آن شبه جزیره به وجود آورد. این موازنه قدرت شبه جزیره عرب را به منطقه ژئوپولیتیک آرامی تبدیل کرده و زندگی سیاسی نسبتاً بی‌دغدغه‌ای را به ساکنان آن ارزانی داشت. هرگاه یکی از این سه ابرقدرت شبه جزیره یاد شده را مورد تجاوز قرار می‌داد، با واکنش قدرتهای رقیب برخورد می‌کرد و پای پس می‌نهاد. چنانکه تجاوز حبشیان به یمن و حجاز در دهه ۵۷۰ میلادی از سوی ایرانیان خنثی گردید (۳۰) و کنفدراسیون قریش توانست، با بهره‌گیری از بازسازی موازنه قدرت میان سه ابرقدرت آن روزگاران در ورای شبه جزیره عرب، زمینه را آماده پیدایش دین اسلام سازد. (۳۱)

مثال دیگر، نظام جهانی نیمه دوم قرن بیستم است. انسان اندیشمند دهه پایانی قرن بیستم به خاطر دارد که جهان سیاسی، برای چند دهه در نیمه دوم این قرن، میان دو قطب «خاور» و «باختر» تقسیم شده بود و این ساختار دو قطبی چهار چوب اصلی نظام جهانی نیمه دوم قرن بیستم به شمار می‌رفت. با فرو ریختن شوروی پیشین و پیمان ورشو در سال ۱۹۹۱ و از میان رفتن نظام جهانی دو قطبی، دگرگونی ساختاری جهان سیاسی شدت گرفت و هم اکنون نشانه‌هایی از حرکت به سوی نظامی را ارائه می‌دهد که بر اساس

زمینه‌ای ژئواکونومیک استوار است و به نظر می‌رسد ساختار چند قطبی پیدا خواهد کرد.

نظام جهانی بر پایه یک سلسله مفاهیم استوار است. چنانکه در سرآغاز این بخش اشاره شد، برخی از این مفاهیم «همیشگی» و، در نتیجه، واقعی هستند. همانند مفهوم «هرج و مرج» و مفهوم «حرکت» که همیشه وجود داشته و خواهند داشت، و به کمک هم، دگرگونیهای ساختاری همیشگی نظام جهانی را سبب می‌شوند و در این بخش به بحث گذارده خواهند شد.

#### ۱۰-۲. «هرج و مرج»<sup>۱</sup> و «حرکت»<sup>۲</sup>

برخلاف سرهارلفورد میکندر که با توجه به امپراتوری جهانگیر کشور خود (بریتانیای نیمه نخست قرن بیستم)، جهان سیاسی را محیطی یکپارچه معرفی کرده است، سوئل کوهن امریکایی در نوشته معروف خود «جغرافیا و سیاست در جهانی از هم گسیخته» (۳۲) کوشیده است تا سستیها و نارساییهای زیر بنایی این ایده را بر ملا سازد. وی باور دارد که محیط سیاسی از یکپارچگی استراتژیک بی بهره است و جهانی است کاملاً از هم گسیخته به صورت شماری از منطقه‌های جغرافیایی. از این فرضیه است که تئوری هرج و مرج جهانی سیاسی<sup>۳</sup> هم‌اکنون به سرعت مورد پذیرش بیشتر جهانی اندیشان قرار می‌گیرد. وی در این رابطه می‌گوید:

«من از ترسی که هنری کیسنجر از آن سخن می‌گوید، پیروی ندارم. وی اخطار داده است که جهان با دوراهی انتخاب میان «نظم» و «بی‌نظمی» (هرج و مرج) مواجه است و این انتخاب بستگی دارد که ملت حکومتی‌های در این جهان به هم وابسته چگونه رفتاری را انتخاب نمایند. این وزیر خارجه امریکایی برای کسانی سخن گفته است که دیدشان از جهان بر اساس «اشتیاق برای نظم» و «بیم از بی‌نظمی» شکل گرفته است توأم با احساس امنیت داشتن

1. Chaos

2. Movement

3. Chaos theory

نسبت به آنچه شناخته شده است و احساس نگرانی نسبت به آنچه ناشناخته است. برای ایجاد «موازنه کامل» یا «هرج و مرج» به عنوان تنها انتخابهای حاصل از دگرگون شدن نیروها، باید چگونگی فعلیت یافتن این دگرگونی را که خود ذاتاً متغیر است، نادیده گرفت. به هنگام نظم مجدد، امید ما برای نظم مطلق به همان اندازه بیم ما از هرج و مرج، غیرواقعی خواهد بود. اگر موازنهای پویا را به عنوان هدفی برای نظام بین‌المللی بپذیریم، لاجرم پدیدار آمدن دوران کوتاه بی‌ثباتی، به همان روال ضروری است، البته اگر قرار باشد پویایی در درون این نظام حفظ بماند.» (۳۳)

شایان توجه است که «سیاست» برای ایجاد نظم و ترتیب در محیط مربوط به روابط انسان‌ها پدید آمده است. اگر این محیط از نظم و ترتیب برخوردار بود، نیازی به اندیشیدن برای نظم آفریدن (سیاست) وجود نداشت. این مفهوم را ژان گاتمن چنین بیان کرده است؛

اگر سطح زمین هموار و مسطح بود و همانند توپ پینگ پنگ صاف،

مباحثی چون جغرافیای سیاسی و روابط بین‌المللی وجود نداشت.» (۳۴)

چهره ناهموار سطح زمین همراه با ناهماهنگی برداشتها و مفاهیم در انسان، تقسیمها و از هم گسیختگیها در محیط انسانی همانی هستند که بی‌نظمی و ناهماهنگی (هرج و مرج) در جهان سیاسی شمرده می‌شوند و حرکت در انسان را سبب می‌شوند تا برای رسیدن به جهان برخوردار از نظم تلاش کند. (۳۵) همچنین، شایان توجه است آنان که از وجود نظم در بی‌نظمی سخن می‌گویند، در عمل، سفسطه‌ای بی‌هدف را پی‌گیر هستند. آنچه در بی‌نظمی می‌توان تشخیص داد، نوعی رابطه ساختاری میان پدیده‌ها است که «نظام» خوانده می‌شود. گرایش پایان‌ناپذیر انسان به یافتن راههای چیره شدن بر این بی‌نظمی‌ها، همانی است که «سیاست» نام می‌گیرد.

سیاست، چه در برخورد نقش فرد در جامعه، چه در قیاس نقش گروه در کشور (حزب یا دسته سیاسی) و چه در قیاس نقش آفرینی کشور در کنشها و واکنشهای منطقه‌ای و جهانی (ژئوپولیتیک) از پدیده‌های محیط انسانی و ناشی از اندیشه انسان است. انسان، آن گونه که آیین مهر (میترایزم - مکتب فکری ایرانیان باستان و ریشه

عرفان ایرانی) باور داشت، موجودی است ناکامل که پیوسته در تلاش رسیدن به کمال است و کمال نهایی، مفهومی است که در «وجود کامل = خدا» خلاصه می‌شود. همین ناکامل بودن انسان نیرویی است که «حرکت» به سوی کمال را در انسان برمی‌انگیزد. این مفهوم، به گونه‌هایی، در همه ادیان بزرگ جلوه دارد، چنانکه در اسلام آمده است: «انالله و انالیه راجعون = ما برای خدا (کمال مطلق) هستیم و به سوی او باز می‌گردیم». تشخیص تناقض و بی‌نظمیها در محیط و در مفاهیم، انسان پویا را برای ایجاد هماهنگی و نظم برمی‌انگیزاند، در حالی که مفهوم هماهنگی و نظم خود نشانه‌های کمال هستند. عدم برابری و نبودن هماهنگی در جهان سیاسی برانگیزاننده کششها و کوششها، و کنشها و واکنشها در انسان هستند و این کششها و کوششها و این کنشها و واکنشها همان «حرکت» است به سوی دگرگون کردن جهان ناکامل به محیط زیستی انسان کمال‌یافته. به گفته دیگر، ناهماهنگیها و بی‌نظمیهای دائمی جهان سیاسی، تولیدکننده حرکت‌های دائمی هستند و حرکت دگرگونیهای پیوسته را سبب می‌شود به این امید که انسان سرانجام به دنیای سیاسی هماهنگ و نظم‌یافته انسان کمال یافته (مدینه فاضله) دست یابد. (۳۶)

حرکت را جغرافیادانان در دو نیروی متضاد جست و جو کرده‌اند: نخست، نیرویی که گروه‌های انسانی را به سوی جداگانه و متمایز شدن از دیگران، به عنوان موجودیتهای سیاسی مستقل از یکدیگر، می‌کشاند: دوم، نیرویی که جست و جو برای یافتن راههای پیوند دادن و به هم نزدیک کردن این موجودیتهای جداگانه در ساختارهای سیاسی کشوری و فراقشوری را تشویق می‌کند.

این دو نیروی متضاد را ژان گاتمن به ترتیب زیر شرح داده است: سیرکولاسیون<sup>۱</sup> با مفهوم فرانسوی واژه که در مقام کوششها، بی‌ثباتیها و از هم دور شدن‌ها را سبب می‌شود: «آیکونوگرافی»<sup>۲</sup> با مفهوم انگلیسی واژه که در مقام کششها، سبب ثبات و به هم نزدیک شدن‌ها است. (۳۷) سیرکولاسیون، آیکونوگرافی گاتمن گرایش پویایی هستند که ریچارد هارتشون<sup>۳</sup> از جهانی‌اندیشان برجسته در جغرافیای سیاسی - پیش از گاتمن

1. Circulation

2. Iconography

3. Richard Hartshorne

می‌کوشید با یاری گرفتن از مفاهیم فیزیکی، از راه گفتگو درباره «نیروهای گریزاننده از مرکز» و «نیروهای کشاننده به مرکز» (۳۸) بدان دست یابد. سیرکولاسیون و آیکنوگرافی گاتمن همچنین به یاری استیفی جونز - جهانی اندیش برجسته دیگر در جغرافیای سیاسی زمان - آمد تا «تئوری محیط یکپارچه» (۳۹) خود را زیر عنوان «حرکت» توجیه نماید.

### ۱۰-۳. نظام جهانی - نظام بین‌المللی

گاه دیده می‌شود که به جای اصطلاح «نظام جهانی» از اصطلاح «نظام بین‌المللی» استفاده می‌شود و این دویکی فرض می‌گردد. توجهی اندک نشان می‌دهد در حالی که «نظام جهانی» شامل مفهوم روابط ساختاری «قدرت»ها با هم است، «نظام بین‌المللی» در برگیرنده مفهوم روابط ساختاری «کشورها» با یکدیگر است و یک «قدرت» لزوماً در وجود یک کشور خلاصه نمی‌شود و گاه شامل مجموعه‌ای از کشورها است. برخلاف این حقیقت که «نظام جهانی» و موازنه ژئوپولیتیکی مورد هدف آن که از تلاش قدرتها حاصل می‌شود، تابع قانون و مقررات از پیش وضع شده‌ای نیست، «نظام بین‌المللی» تابع اصول و مقرراتی است که روابط بین‌المللی را به نظم درمی‌آورد و سازمان ملل متحد و دیگر سازمانهای بین‌المللی و خود کشورها در ایجاد و اجرای این مقررات و اصول نقش آفرین هستند. به این ترتیب، اصطلاح «نظام بین‌المللی» مفهومی نیست که بتواند به جای مفهوم «نظام جهانی» مورد استفاده قرار گیرد.

## دوم. مفاهیم اعتباری، یا مفاهیم ژئوپولیتیک

### (نظام جهانی در ژئوپولیتیک)

مفاهیم اعتباری یا مفاهیم ژئوپولیتیک در این بحث از مفاهیمی هستند که از زیربنای راستین بی‌بهره بوده و به نسبت مقتضیات زمان و شرایط محیطی - جغرافیایی پدیدار آمده، دگرگونی پذیرفته و گاه از میان می‌روند، و ما در اینجا می‌کوشیم تا آن دسته از این مفاهیم را که بیشتر مورد بحث جوامع است بررسی نماییم. اما پیش از آغاز این بررسی، ضروری است نگاهی کوتاه به مفهوم یا اصطلاح «ژئوپولیتیک» اندازیم. ساده‌ترین

تعریف که جغرافیادانان از جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک کرده‌اند این است که «جغرافیای سیاسی اثر تصمیم‌گیریه‌ای سیاسی انسان را روی چهره و اشکال جغرافیایی مربوط به محیط انسانی، همچون حکومت، مرز، مهاجرت، ارتباطات، توزیع، نقل و انتقال و غیره مطالعه می‌کند»، در حالی که «ژئوپولیتیک به مطالعه اثر عوامل جغرافیایی روی سیاستهای دگرگون‌شونده جهانی می‌پردازد.» در این برخورد است که به نظر می‌رسد ژئوپولیتیک عمده توجه خود را روی اشکال دگرگون‌شونده سلسله مراتب قدرت در جهان که خود دست‌آورد بازیه‌ای سیاسی جهانی قدرت است، تمرکز می‌دهد. به گفته دیگر، ژئوپولیتیک از جهتی عبارت است از مطالعه ترتیب و توالی قدرت در جهات سیاسی تقسیم شده و از هم گسیخته، مطالعه‌ای که هم شکل جهانی این ترتیب و توالی را در نظر دارد و هم اشکال منطقه‌ای آن را بررسی می‌کند.

در مطالعه موقعیتهای ژئوپولیتیک در مناطق گوناگون یا در کشورها، معمولاً منابع و امکاناتی که جلب توجه قدرت‌ها را نماید، همانند منابع طبیعی معدنی و ثروتی یا موقعیت جغرافیایی و استراتژیک بر سر راه‌های عمده بازرگانی بین‌المللی در خشکی یا دریا یا قرارگرفتن در کنار تنگه‌های حساس استراتژیک، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در ژئوپولیتیک، مباحثی که مربوط به مسائل استراتژیک و دفاعی فراکشوری می‌شوند، مانند پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، در چارچوب نقش‌آفرینی‌های ژئواستراتژیک مورد بررسی قرار می‌گیرند، حال آن‌که آنچه مربوط به اقتصاد در موازنه‌های جهانی و منطقه‌ای می‌شود، از دید ژئواکونومیک شایان بررسی است و مسائل مربوط به آب و بازیه‌ای سیاسی مربوط به آب از دیدگاه هیدروپولیتیک مورد مطالعه قرار دارد و همه این اصطلاحات و اصطلاحات مشابه زیر چتر مطالعات ژئوپولیتیک قرار دارند.

ژئوپولیتیک، یا سیاست جغرافیایی، اگرچه همیشه از پدیده‌های محیط سیاسی بوده و حتی در نوشته‌های دورانهای تاریخی، از ارسطو گرفته تا قرن نوزدهم و بیستم، مورد اشاره قرار داشته است، به عنوان یک مبحث دانشگاهی پیشینه‌ای کوتاه دارد. شاید چندان دور از واقعیت نباشد اگر گفته شود که ژئوپولیتیک، به عنوان مبحثی که به مطالعه



جغرافیا از دید سیاست و چگونگی بهره‌برداری از جغرافیا در پیشبرد اهداف سیاسی و ایجاد موازنه مفید در بازی قدرت می‌پردازد، از هنگامی آغاز شد که الکسی دو تکویل<sup>۱</sup> فرانسوی در اواخر قرن نوزدهم با نوشتن کتاب «امریکا»<sup>۲</sup> تقسیم جهان سیاسی میان دو قدرت روسی و امریکایی، به عنوان دو قطب سیاسی جهانی، را پیش‌بینی کرد. این کتاب که هنوز هم شهرت زیادی در دنیای فرانسه و انگلیسی‌زبان دارد، اثر ویژه‌ای در پیدایش مباحث جغرافیای سیاسی ژئوپولیتیک گذارد. مطالعه این اثر پیشگامان مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک، همانند آلفرد ماهان<sup>۳</sup> امریکایی و سرهارلford مکیندر<sup>۴</sup> انگلیسی و ژاک آنسل<sup>۵</sup> فرانسوی و کارل هاوس هوفر<sup>۶</sup> آلمانی را به اندیشیدن در تنظیم سیاستهای جهانی براساس اشکال و چگونگیهای جغرافیایی گیتی تشویق کرد. با این حال، کسی که انصافاً باید بنیانگذار جغرافیای سیاسی و مطالعات دانشگاهی ژئوپولیتیک شمرده شود فردریک راتزل<sup>۷</sup> آلمانی است. وی در کتاب «جغرافیای سیاسی» خود که در انتهای قرن نوزدهم (۱۸۹۷) منتشر شد، برای نخستین بار «حکومت» را از دید جغرافیا مورد مطالعه قرار داد.

به اجمال، نظریه راتزل در تئوری اورگانیزمیک بودن حکومت<sup>۸</sup> از سوی جانشینانش به تعبیرهای گوناگون گرفته شد و برای دوره‌ای نسبتاً دراز اندیشه مطالعه جغرافیایی پدیده سیاسی و مطالعه عمومی ژئوپولیتیک به این محدود شد که محیط چگونه بر انسان چیره می‌شود و بر اندیشه انسان چگونه اثر می‌گذارد. از سوی دیگر، پذیرفتن این باور در آلمان پس از قرارداد ورسای که «حکومت بیابنه یا چهره سرزمینی جامعه است»<sup>۹</sup> آنگونه که اوتوماول<sup>۹</sup> نگاشته است، اثرگذاری پر دامنه و نیرومند احساسی ملی را سبب گردید. اندیشه‌های ماول که بر اصالت چیرگی روح سیاسی سرزمین بر انسان تکیه

1. Alexis de Tocqueville

2. Le Amerique

3. Alfred Mahan

4. Sir Harlford Mackinder

5. Jacques Ancel

6. Karl Haushofer

7. Friedrich Ratzel

8. Organismic theory of the state

9. Otto Maull

داشت، توأم با اندیشه‌های راتزل و هاوس هوفر به ژئوپولیتیک آلمانی دهه ۴۰-۱۹۳۰ انجامید و نظریه جبر طبیعی در این ژئوپولیتیک که بر اصل طبیعی بودن گسترش سیاسی کشورهای نیرومند و از میان رفتن کشورهای ضعیف کوچک استوار بود، چنان با کوردلی نژادی از سوی هیتلر و یازان نازی وی پی‌گیری شد که تقریباً به نابودی «ژئوپولیتیک» به عنوان یک مبحث دانشگاهی انجامید. گفت و گوی آشکار پیرامون ایده‌های راتزل و مکیندر و بومن در زمینه ژئوپولیتیک برای بیشتر جغرافیادانان دشوار شد. اما دیری نپایید که جغرافیای سیاسی، از اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، این بن‌بست را از میان برداشت و به آنان که باور داشتند «جهانی‌اندیشی ژئوپولیتیک» مهمتر از آن است که از میان رود، اجازه داد تا این مبحث را زنده نگاه دارند و به جایی برسانند که امروز از مهمترین مباحث در مطالعه اوضاع جهان سیاسی شمرده می‌شود.

در حالی که نامداران جغرافیای سیاسی همچون ریچارد هارتشورن و ابیفن جونز سخت در تلاش شکوفا ساختن جغرافیای سیاسی در دنیای نیمه دوم قرن بیستم شدند؛ در حالی که سیاستمدارانی چون هنری کیسینجر واژه «ژئوپولیتیک» را دوباره به زبان روزمره سیاسی نیمه دوم قرن بیستم بازمی‌گرداند، در همان حال، جهانی‌اندیشانی چون ژان گاتمن و سوئل کوهن پیروزمندان جهانی‌اندیشی ژئوپولیتیک را به بستر اصلی مباحث دانشگاهی بازگرداندند. ژان گاتمن در این برخورد نقش ویژه‌ای عهده داشت. وی با طرح تئوری «آیکونوگرافی - سیرکولاسیون»، «حرکت» را در مباحث ژئوپولیتیک به توجه ویژه رساند و عوامل روحانی، یا عامل «معنی»، را در جهانی‌اندیشی «اصل» یا «مرکز» دانست و «ماده» یا «فیزیک» را تأثیر گیرنده قلمداد کرد. در مبحث مربوط به «مرکز و پیرامون» در جغرافیای سیاسی به اندازه کافی در این باره سخن گفته شد. در این مبحث کافی است گفته شود که با طرح این اندیشه، گاتمن در حقیقت جهانی‌اندیشی جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک را کاملاً دگرگون کرد و این مبحث دانشگاهی را به بستر تازه‌ای انداخت و به حقیقت، پدر جغرافیای سیاسی و ژئوپولیتیک نوین، شناخته شد. (۴۰) در بخشی از تشریح تئوری یاد شده «آیکونوگرافی» گاتمن می‌گوید؛

«... سرزمین‌گرایی نیازمند گونه‌ای از آیکونوگرافی (اعتقاد به پدیده‌های

روحانی) است به عنوان زیربنای اصلی کار... استوارترین عامل در این راستا،

عامل معنوی است نه آنچه در جهان مادی یافت شدنی است... در حالی که تاریخ به ما می‌گوید عوامل معنوی تا چه اندازه استوار هستند، جغرافیا نشان می‌دهد که تقسیمات اصلی در جهان محیط بر انسان‌انهایی نیستند که مربوط به پستی‌ها و بلندی‌ها و محیط گیاهی می‌شوند، بلکه آنهایی هستند که در اندیشه انسان وجود دارد...» (۴۱)

### گروه‌بندی منطقه‌ای - همگرایی منطقه‌ای

گاه مواردی در فرهنگ سیاسی فارسی پیش می‌آید که دو اصطلاح یا دو مفهوم جدید «گروه‌بندی منطقه‌ای» و «همگرایی منطقه‌ای» برابر و به جای هم مورد استفاده قرار می‌گیرند. باید دقت داشت که هر یک از این دو اصطلاح بازگوینده مفهوم ویژه‌ای است؛ در حالی که «گروه‌بندی منطقه‌ای»<sup>۱</sup> به معنی گرد هم آمدن شماری از کشورها در مناطق گوناگون جهان است برای ایجاد نظامی منطقه‌ای، همگرایی منطقه‌ای<sup>۲</sup> به معنی در هم آمیزی ژئوپولیتیک، ژئواکونومیک و ژئواستراتژیک کشورها و ملت‌ها در مناطق گوناگون گیتی است.

در جهان ژئوپولیتیک کنونی که به سوی یک نظام چندقطبی پیش می‌رود، ما شاهد نقش آفرینی هر دو جریان هستیم. در حالی که آنچه در اروپا و در چارچوب «اتحادیه اروپا» صورت می‌گیرد، همگرایی منطقه‌ای است و کشورهای عضو هر روز بیش از روز پیش اقتصاد، سیاست و قوانین خود را در هم آمیخته و یکپارچه می‌سازند و نقش آفرینی مرزهای جغرافیایی - سیاسی را میان خود کمتر و کمتر می‌سازند. مرزهای جغرافیایی - سیاسی در امریکای شمالی و آسیای جنوب خاوری همچنان دست نخورده و محکم نقش آفرینی دارد. آنچه در امریکای شمالی و در آسیای جنوب خاوری در چارچوب بازرگانی آزاد امریکای شمالی (نفتا) و اتحادیه ملتهای آسیای جنوب خاوری (آسه آن) صورت می‌گیرد، در حال حاضر، از حدود یک گروه‌بندی منطقه‌ای<sup>۳</sup> فراتر نمی‌رود و آن

1. Regional grouping

2. Regional integration

3. Regional grouping

گرد هم آمدن شماری از ملتهاست برای دست یافتن به درجه‌ای از سیاستهای اقتصادی - ژئوپولیتیک مشترک با حفظ کامل موجودیتهای سیاسی جدا از هم. با همه این احوال، این احتمال وجود دارد که این گونه گروهبندی‌های منطقه‌ای در آینده تصمیم گیرند و تلاش کنند به همگرایی منطقه‌ای دست یابند.

### ب. مفهوم پردازی در ژئوپولیتیک

شایسته توجه است که اگر ملتی خود را «قدرت» می‌داند، لزوماً باید دقت کند که اسیر دام فرضیه‌پردازیها و مفهوم‌سازیهای قدرتهای رقیب نشود و در بازی قدرت براساس قوانین و مقررات وضع شده از سوی حریف وارد میدان بازی نشود. بلکه به عکس، باید تلاش کند تا از راه شکستن و از میان بردن مفاهیم و فرضیه‌های مضر ساخته شده حریف، یا مفاهیم و فرضیه‌های خود را مطرح سازد و براساس قوانین و مقررات وضع شده خود وارد میدان بازی رقابت شود یا اینکه، دست کم، تلاش کند تا براساس مفاهیم و فرضیه‌های همه‌پسند و پذیرفته شده همگان وارد چنین رقابتهایی برای ایجاد موازنه گردد. در برخورد با این بازیهای ژئوپولیتیک است که ایجاد مکانیزم «مفهوم شکنی» (شکستن مفاهیم زیانبار پرداخته شده از سوی دیگر قدرتها) و «مفهوم‌سازی» (ساختن مفاهیمی که در برگیرنده و تأمین‌کننده منافع خودی باشد) اهمیت ویژه‌ای دارد و دقت ویژه‌ای را می‌طلبد.

مباحث ژئوپولیتیک معمولاً در چهارچوب مفاهیم گوناگون پیگیری می‌شود. این مفاهیم را، که پیوسته مورد بحث و تغییر و دگرگونی هستند، در مجموع، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: مفاهیمی که از سوی اندیشمندان ژئوپولیتیک مطرح شده و به بحث در می‌آیند، و مفاهیمی که از سوی سیاستمداران پرداخته و پیگیری می‌شوند. به این ترتیب، بحث مفهوم‌پردازی ژئوپولیتیک را می‌توان در دو دسته زیرین پیگیری کرد:

#### نخست. مفاهیمی که دانشگایان می‌پروراند

##### ۱. تقسیم جهان سیاسی براساس ترتیب و توالی قدرت

تقسیم جهان سیاسی به گروههای همگرایی از کشورها که در برابر هم یا در رقابت با

هم آفریده و نقش آفرینی دارند، ریشه در دوران رقابتهای استعماری چند قرن اخیر دارد. دورانی که گروه کشورهای مستعمراتی بریتانیا و فرانسه و اسپانیا و پرتغال (پرتغال) و روسیه جهان را میان خود تقسیم کرده بودند. قرن نوزدهم در مجموع، دوران بازی ژئوپولیتیک جهانی میان دو امپراتوری روسیه و بریتانیا بود. رقابتهای ژئوپولیتیک میان این دو، بویژه در خاور زمین، «بازی بزرگ» نام داده شد، بازی ژئوپولیتیک گسترده‌ای که برای دورانی دراز، جهانی‌اندیشان دانشگاهی را به خود مشغول داشت. با پیدایش کمونیزم در آغاز قرن بیستم، ابرقدرت روسیه جای خود را به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» داد. دوران پس از جنگ جهان‌گیر دوم شاهد آن بود که نیروی تازه‌ای به نام ایالات متحده آمریکا جای ابرقدرت بریتانیایی را در این رقابتهای جهانی گرفت. بدین ترتیب بود که پیش‌بینی الکسیس دو تکویل در اواخر قرن نوزدهم از نظام ژئوپولیتیک جهانی قرن بیستم به حقیقت پیوست. از این دوران بود که رقابت بر سر بهره‌گیری از منابع اقتصادی مناطق گوناگون گیتی و افزودن بر قدرت نظامی - سیاسی، جای خود را به رقابت بر سر ایدئولوژی و تقسیم جهان به دو اردوگاه ایدئولوژیک «خاور کمونیستی» و «باختر کاپیتالیستی» داد که منجر به پیدایش نظام جهانی دو قطبی گردید. و خودداری شوروی از فراخواندن نیروهای نظامی از آذربایجان ایران در دوران پس از جنگ جهان‌گیر دوم منجر به بروز جنگ سرد چهل ساله‌ای میان دو قطب یاد شده گردید. از سوی دیگر، دسترسی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی به سلاح اتمی استحکام ویژه‌ای به نظام ژئوپولیتیک دو قطبی داد و بر حساسیت مطالعات ژئوپولیتیک افزود.

نیمه دوم قرن بیستم شاهد چند تحول اساسی در جهان ژئوپولیتیک بود. از جمله اینکه: اتحاد جماهیر شوروی توانست در دهه ۱۹۷۰ به عنوان نیرومندترین قدرت زمینی (نیروی زمینی) در جهان چهره‌گشاید؛ ژاپن به عنوان یک ابرقدرت اقتصادی بی‌چون و چرا نقش آفرینی جهانی را آغاز نماید؛ جمهوری خلق چین به عنوان یک قدرت نظامی و جمعیتی بسیار بزرگ دنیای کمونیزم را میان خود و شوروی تقسیم کرده و معادلات تازه‌ای را در ژئوپولیتیک جهانی به میان کشد؛ و سرانجام، شماری از کشورها، در مناطق گوناگونی از جهان، مرزهای عقب ماندگی را پشت سر گذارده و توانستند وارد دورانی از

شکوفایی و قدرتمندی اقتصادی و سیاسی شوند. سوئل کوهن طی نوشته‌ای در همان دهه ۱۹۷۰ این شرایط را «شرایط چهره‌گشایی قدرتهای درجه دوم در نظام جهانی» نام داد. (۴۲) در این نوشته، سوئل کوهن از ایران، هند، کانادا، استرالیا، برزیل، آرژانتین، اسرائیل، ونزوئلا و شماری دیگر از کشورهای سرب‌آورنده به عنوان قدرتهای درجه دوم در نظام جهانی یاد کرد. کوهن دیگر کشورهای جهان را قدرتهای درجه سوم و چهارم در نظر می‌گیرد.

فراتر، کوهن در همان نوشته نوید داد که نظام دو قطبی در حال دگرگون شدن است. وی، آن هنگام یادآور شد که اقطاب قدرت چندگانه می‌رود که جانشین نظام جهانی دو قطبی توازن یافته میان ایالات متحده و اتحاد شوروی گردد. به گفته کوهن، تا آن هنگام چهار قدرت درجه اول در جهان چهره‌گشوده بودند به اضافه قدرتی که در حال فرآمدن بود. وی این قدرتها را چنین نام داد: ایالات متحده امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، اروپای بازار مشترک، جمهوری خلق چین و قدرت فرآینده ژاپن.

این پیش‌بینی کوهن در دهه ۱۹۹۰ به حقیقت نزدیک شد. با فروپاشی شوروی پیشین و پیمان ورشو در سرآغاز این دهه، نظام دو قطبی جای خود را به شرایطی داده است که، علی‌رغم تلاشهای ایالات متحده برای حقیقت بخشیدن به نظام تک قطبی خود زیر عنوان «نظام نوین جهانی»، به سرعت به سوی یک نظام چند قطبی می‌رود و رقابتهای اقتصادی یک بار دیگر می‌رود که جای رقابتهای ایدئولوژیک را، در این ساختار جدید، پر کند.

## ۲. تقسیم جهان براساس توانمندی اقتصادی

همان هنگام که سوئل کوهن فرآمدن نظام جهانی چندقطبی را پیش‌بینی می‌کرد، اندیشه تازه‌ای تقسیم جهان به پنج طبقه بر اساس توانمندی اقتصادی را آغاز کرد. گسترش این اندیشه از آنجا مایه گرفت که جمهوری خلق چین از سرآغاز دهه ۱۹۷۰ به عنوان قدرتی جهانی در برابر دو ابرقدرت خاور و باخترگیتی قد علم کرد. به دلایل ایدئولوژیک، خود رهبران چین کشور خود را «ابرقدرت» نمی‌شناختند و چین را از گروه ستم‌دیده‌گان و ضعیفان به شمار آوردند. معاون نخست وزیر چین در آن هنگام، دنگ



ژیاو پینگ<sup>۱</sup>، طی سخنرانی پراهمیتی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در آوریل ۱۹۷۴، جهان ژئوپولیتیک را مورد بررسی گسترده‌ای قرارداد و نظام جهانی فرآینده آن دوران را به سه دسته تقسیم کرد: جهان اول که شامل دو ابرقدرت ایالت متحده و اتحاد جماهیر شوروی می‌شد: جهان دوم که شامل کشورهای اروپای بازار مشترک و ژاپن می‌شد: جهان سوم که در برگیرنده جمهوری خلق چین و کشورهای فقیر و ضعیف و در حال گسترش گیتی بود. (۴۳) آشکارا هدف رهبران چین از این تقسیم‌بندی، ایجاد اردوگاه سومی در نظام جهانی به رهبری و ریاست خود بود تا بتواند کشور آنان را در پیشاپیش جنبشهای حق‌طلبی ملت‌های ضعیف شده جهان قرار دهد.

این تقسیم‌بندی جهان ژئوپولیتیک، به دو دلیل، غیرواقعی بود: نخست اینکه ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را در آن دوران به هیچ وجه نمی‌شد در یک اردوگاه قدرتی قرارداد، هر اندازه که این دو، به باور چین، به یک اندازه امپریالیست بوده باشند: دوم اینکه حتی از دید توانمندی اقتصادی، جمهوری خلق چین با افغانستان و برمه و سنگال و سومالی و غیره از یک وضع مشابه برخوردار نبوده و نمی‌توانست با آن کشورهای فقیر در یک ردیف قرار گیرد. چین نگاه ژئوپولیتیک خود از جهان را هنگامی مطرح ساخت که تقسیم کشورهای جهان در سلسله مراتبی از پنج گروه، با درجاتی گوناگون از توانمندی اقتصادی، متداول شده و مورد توجه همگان بود. در این تئوری، جهان بشری در سلسله مراتبی از توانمندی اقتصادی به قرار زیر تقسیم می‌شد: (۴۴)

جهان اول، یا کشورهای مرفه صنعتی باختر کاپیتالیستی.

جهان دوم، یا کشورهای نسبتاً مرفه صنعتی کمونیستی خاور زمین.

جهان سوم، یا کشورهای برخوردار از ذخایر معدنی ولی کمتر توسعه یافته.

جهان چهارم، یا کشورهای فقیر و وابسته به کمک‌های اقتصادی ثروتمندان.

جهان پنجم، یا کشورهایی که به آینده آنها امیدی نیست و از فقر نجات نخواهند یافت.



هم این تقسیم‌بندی و هم تقسیم‌بندی که چینی‌ها از جهان ژئوپولیتیک دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مطرح ساختند، بی‌اعتبار بوده و اکنون جای بحث ندارند.

### ۳. تقسیم جهان بر اساس پیشرفت ارتباطات

از جمله مواردی که در جهانی‌اندیشی دهه‌های اخیر جلب توجه کرده است، طرح ایده «روستای جهانی» است. این ایده در برابر فرضیه چندگانگی محیط انسانی پدیدار آمد. فرضیه‌ای که براساس آن اندیشمندان علوم اجتماعی سنتی «نظام جهانی» را از دید مفهوم ساختن دگرگونه‌های اجتماعی - یعنی دگرگونه‌ها در هر یک از جوامع یا کشورها که شمارشان از دوست می‌گذرد - بررسی می‌کنند. این روش را می‌توان «فرضیه چندگانگی اجتماعات» نام داد. علوم سیاسی سنتی این را نادرست انگاشته و، با تکیه بر گسترش سریع ارتباطات و مبادلات اطلاعاتی در جهان و از میان رفتن فاصله‌های زمانی ارتباط میان مکانها، جهان سیاسی را در چهارچوب واحدی یکپارچه می‌بیند و می‌کوشد مفهوم «روستای جهانی» را واقعیت بخشد. اگرچه این مفهوم در ۱۹۸۰ عمومیت زیادی پیدا کرد، ولی تحولات دهه ۱۹۹۰ در راستای بالاگرفتن موج جدایی‌خواهیهای ملی و منطقه‌گرایی‌ها، بویژه در دنیای «پیمان ورشوی پیشین»، نارسایی فرضیه «روستای جهانی» یا، دست‌کم، خوشبینی و زود بودن واقعیت‌انگاری این فرضیه را برملا ساخت. آنچه امروز در عمل دیده می‌شود این است که همزمان با گسترش سریع ارتباطات و مبادلات اطلاعات و همگام با جهانی شدن نظام اقتصادی بازار آزاد و اقتصادی شدن نظام جهانی و همزمان با فزونی گرفتن گروه‌بندی‌های منطقه‌ای و جهانی، آرمانهای کشورگرایی و استدلال‌خواهی‌های مبتنی بر هویت ملی جداگانه و متمایز از دیگران نیز به سرعت گسترش می‌یابد. این تحول، واکنش طبیعی خاصیت ذاتی گروه‌های انسانی برای جداگانه و متمایز بودن از دیگران است در برابر سرعت گرفتن یکپارچگی اقتصادی و اطلاعاتی جهان ژئوپولیتیک. این دگرگونه‌ها یک بار دیگر نظر جغرافیادانان سیاسی را در زمینه عدم یکپارچه بودن جهان سیاسی و از هم گسیخته بودن نظام جهانی ثابت می‌کند.

#### ۴. پیدایش امپریالیزم غیررسمی

یکی از اندیشمندان امریکایی در ژئوپولیتیک، کانر کروزر اوبرایان<sup>۱</sup> در نوشته‌ای می‌پرسد «امروز که همه امپراتوریهای کلاسیک از میان رفته اند، آیا اصطلاح «امپریالیزم» می‌تواند در نگاه به جهان سیاسی مورد استفاده قرار گیرد. (۴۵) در پاسخ، شماری از جهانی‌اندیشان برجسته تأیید کرده‌اند که استراتژی پیگیری شونده از سوی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی پیشین (در گذشته) در نیمه دوم قرن بیستم در راه چیره شدن بر جهان سیاسی چیزی کمتر از «امپریالیزم» غیررسمی نیست با این دقت در برخورد که مبادا چنین مفهوم‌پردازی به کار تبلیغات سیاسی آید یا با تبلیغات سیاسی موافق و مخالف ابرقدرتها توأم گردد. (۴۶) با این حال، خود اوبرایان گفته است که ایده امپریالیستی بودن شوروی (پیشین) از حد تبلیغات سیاسی فراتر نمی‌رفت در حالی که استفاده شوروی از اصطلاح «امپریالیزم» علیه ایالات متحده توانست، در اشاره به ادامه نقش آفرینی امپریالیستی کهن همانند مداخله در کشمکش‌های منطقه‌ای گوناگون برای چیره شدن بر آن منطقه‌ها، واقعی تلقی گردد.

اگر دخالت شوروی پیشین در امور داخلی افغانستان آن قدرت را نیز به مرحله امپریالیزم غیررسمی نوین کشانده و عنوان انتقادآمیز «امپریالیست» را برانده آن قدرت ساخته بود، تلاش ایالات متحده در راه چیره شدن بر جهان سیاسی در دوران پس از سقوط شوروی و نظام دو قطبی، تردیدی در امپریالیستی بودن جهان‌نگری ایالات متحده باقی نمی‌گذارد، و ما در بحث «جهان متخاصم و پایان تاریخ» در این بخش، و «نظام نوین جهانی» در بخش مفهوم‌سازی از سوی سیاستمداران، این مورد را بیشتر بررسی خواهیم کرد.

#### ۵. جهان متخاصم و پایان گرفتن تاریخ

در دهه ۱۹۹۰ اندیشیدن در اطراف احتمال برخورد خونین میان «تمدن»ها و یا گروه‌های دینی در خانواده بشری، از سوی جهانی‌اندیش امریکایی، ساموئل

هانتینگتن<sup>۱</sup> مطرح شد. (۴۷) برخلاف این حقیقت که هانتینگتن یک دانشگاهی جدی و کارآزموده است، نظریه وی در زمینه «برخورد تمدن‌ها» بحثی است متکی بر زمینه‌هایی سست و بدنه‌ای کاملاً لرزان. در این بحث وی از واقعیت‌های لمس شدنی سیاسی - جغرافیایی که لازمه هر بررسی ژئوپولیتیک است، سخن نمی‌گوید، بلکه آرزوهای نهفته شده در هدف‌گیریهای «جهان‌نگری ویژه ایالات متحده» در پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم را ترسیم می‌نماید. نوشته وی که ظاهراً درباره جهان ژئوپولیتیک است، از زمینه‌های واقع‌نگری جغرافیایی کاملاً بی‌بهره است. برای مثال، وی جهان سیاسی را میان چند «تمدن» تقسیم کرده است. این تقسیم‌بندی، در مجموع، براساس جدایی‌های دینی در خانواده بشری استوار است و بدنه ژئوپولیتیک آن ظاهراً بر تفاوت‌های دینی در مناطق جغرافیایی گوناگون تکیه دارد.» (۴۸)

به گونه‌ای فشرده، می‌توان گفت؛ هانتینگتن، با نادیده انگاشتن پیشرفت سریع ارتباطات و مبادلات اطلاعات در جهان که نزدیکیها و همکاریهای فراوانی را میان مناطق گوناگون سبب می‌شود و اینکه «تکنولوژی» زبان واحدی را در همه کشورهای جهان رایج ساخته است، نظریه «روستای جهانی» را بطور کلی بی‌اساس فرض می‌کند و حتی وجود احتمال به هم نزدیک‌تر شدن مناطق گوناگون جهان بشری را در اقتصادی یکپارچه شونده یا در علوم و تکنولوژی یگانه منکر می‌شود. وی همه مسلمانان را، بدون در نظر گرفتن جدایی‌های بنیادین جغرافیایی و فرهنگی و سیاسی آنان، یک کاسه کرده و در قالب «تمدن» اسلامی به صورت یک واحد ژئوپولیتیک یکپارچه فرض کرده است که برای «تمدن» مسیحی خطرناک است و باید نابود شود. وی همه مسلمانان بنیادگرا و انقلابی را با مسلمانان سوسیالیست و ناسیونالیست و بعثت و مسلمانانی که برای سرنگون کردن انقلاب‌های اسلامی، دست در دست ایالات متحده و اسرائیل دارند، زیر عنوان دنیای «تمدن اسلامی» یکی فرض می‌کند. چنین فرض کردنی لزوماً مستلزم پیش‌داوری‌هایی است همانند اینکه مسلمانان دست‌چپی و دست‌راستی و بنیادگرا و همه مسلمانان از آفریقا گرفته تا چین از یک اندیشه و یک هدف سیاسی - استراتژیک برخوردارند. این

فرض متکی بر پیش‌داوری‌های یاد شده را هاتینگتن با فرض دیگری پیوند می‌دهد و نتیجه‌ای می‌گیرد که نمی‌تواند از مرحله فرض فراتر رود. وی این واحد ژئوپولیتیک (تمدن اسلامی) فرضی را با واحد ژئوپولیتیک فرضی دیگری که در چهارچوب «تمدن کنفوسیوسی» جست‌وجو کرده است، به هم پیوند می‌دهد و می‌گوید که این دوروزی با هم متحد شده - بی‌آنکه انگیزه و دلیلی برای چنین اتحاد آتی میان این دو در نظر گرفته شود - و به جنگ «تمدن مسیحی» فرض وی در باختر زمین خواهند رفت. در همان راستا، هنگامی که هاتینگتن می‌کوشد موجود بودن واحد ژئوپولیتیک «تمدن مسیحی» باختر زمین را تصویر نماید، ناتوان شدن در حل مشکلات عمده در فرضیه خود را آشکارا به نمایش در می‌آورد. از جمله، هنگامی که متوجه می‌شود نمی‌تواند روسیه مسیحی را با ایالات متحده مسیحی در چهارچوب واحد ژئوپولیتیک «تمدن باختر زمین» مسیحی بگنجانند، به آسانی موازین از پیش تعیین شده خود را زیر پای گذارده و روسیه را، زیر عنوان «تمدن اسلاو ارتدکس»، از دیگر مسیحیان جدا می‌سازد، و هنگامی که مسیحیان امریکای جنوبی را از نژادی پایین تر از مسیحیان سفیدپوست امریکای شمالی و اروپای باختری می‌بیند، به آسانی آنان را نیز، با برجست «تمدن حاشیه تمدن باختر»، جدا ساخته و به کناری می‌نهد. *تال جامع علوم انسانی*

اگر چه نظریه «برخورد تمدن‌ها» از هاتینگتن از سوی همه اندیشمندان سیاسی و جهانی‌اندیشان دانشگاهی به تمسخر گرفته و رد شده است، نوشته‌های وی در این برخورد می‌تواند زمینه‌ای فلسفی را، با همه سستی‌هایش، در اختیار گذارد برای درک علل و چگونگی گسترش یافتن اندیشه‌های دست راستی افراطی در دنیای مسیحی اروپایی و امریکایی، و اینکه چگونه یک دست راستی افراطی همانند نیوتن گینگریج<sup>۱</sup> با طرح اندیشه «تجدید حیات تمدن امریکایی» که اساسی نژادپرستانه دارد، می‌تواند طرفداران فراوانی در ایالات متحده پیدا کند و او را به مرکز قدرت در ایالات متحده نزدیک کند. در عین حال، فرضیه «برخورد تمدن‌ها» راهنمای مفیدی است برای درک نظریه «نظام نوین جهانی» که از سوی سیاستمداران ایالات متحده در راه رسیدن به سر

منزلی مطرح شده است که سرانجام منجر به نظام جهانی تک قطبی خواهد شد و ایالات متحده در مقام «امپریالیست غیررسمی» نوین، از راه مبارزه علیه «تمدن‌های» غیرمسیحی، بر سرنوشت جهان بشری چیره خواهد شد.

### دوم. مفاهیمی که سیاستمداران پیش می‌کنند

سیاستمداران در اروپا و ایالات متحده هر چند گاه نظریه‌ای سیاسی و مفهومی فلسفی را پیش می‌کنند و براساس این نظریه‌ها می‌کوشند جهان سیاسی را، از دید منافع فرضی خود، تعریف نموده و دسته‌بندی کنند. برخی از شناخته‌شده‌ترین این تلاشها در زیر بررسی می‌شود؛

#### ۱. تقسیم جهان به «شمال» و «جنوب» اقتصادی

از دهه ۱۹۷۰ که تحولات گسترده‌ای در میزان توانمندی شمار زیادی از کشورهای جهان بروز کرد، مفاهیم ژئوپولیتیک موجود در این رابطه دستخوش دگرگونیهای زیادی شد. در برخورد با این وضع، استفاده از تقسیم‌بندیهای موجود جهان سیاسی براساس توانمندی اقتصادی، همانند تقسیم کردن خانواده بشری به جهان اول، جهان دوم، جهان سوم و غیره دشوار شد. در برخورد با این دشواری بود که شماری از سیاستمداران پایبند به اصالت اندیشه‌های اقتصادی در جهانی اندیشی، در دهه ۱۹۷۰، مفهوم تازه‌ای را در راستای دو دسته کردن جهان ژئوپولیتیک براساس توانمندیهای اقتصادی پیش کشیدند. و با فرض بر اینکه بیشتر توانمندان جهان در نیمکره شمالی و بیشتر ناتوانان اقتصادی در نیمکره جنوبی زمین واقع شده‌اند، مفهوم «شمال» و «جنوب» را در جهانی اندیشی متداول ساختند. با پیوستن به این مبحث، سیاستمداران کشورهای ضعیف‌تر اقتصادی (کشورهای جنوب) می‌کوشیدند تا دیالوگی میان شمال و جنوب برقرار نمایند. این هدف برآورده نشد و مطالعات گسترده در چهارچوب مفهوم «شمال و جنوب» و درباره روابط میان «شمال» و «جنوب»، یا میان «شمال» و «شمال»، و میان «جنوب» و «جنوب»، سرانجام راه به جایی نبرد. اتکای صرف این تقسیم‌بندی از جهان ژئوپولیتیک براساس گمان تقسیم توانمندی جهان به شمال و جنوب، و نادیده گرفتن عوامل دیگر محیط

انسانی، رفته‌رفته نارساییهای این فرضیه‌پردازی یا مفهوم‌سازی را نمایان ساخته و تحولات تازه‌تر، ناتوانی اصولی این مفهوم را بیشتر آشکار ساخت.

## ۲. تقسیم جهان براساس اندیشه‌های خود محوری

دورانی نسبتاً دراز است که سیاستمداران، بویژه در اروپای باختری و ایالات متحده کوشیده و می‌کوشند جهان سیاسی را به مناطق مختلف، براساس دوری و نزدیکی به خود، تقسیم نمایند. این نگاه ویژه به جهان سیاسی، براساس «خود را مرکز جهان فرض کردن» متکی است و باقیمانده جهان را «دور» یا «نزدیک» به خود دانستن.

اینگونه تقسیم یا دسته‌بندی کردن جهان سیاسی ریشه در رقابتهای ژئوپولیتیک «خاور» و «باختر»، نخست میان روسیه و بریتانیا و سپس میان ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی، دارد. مطالعه روابط ساختاری میان این ابرقدرتها براساس «خاوری» بودن جغرافیایی یکی نسبت به دیگری و «باختری» بودن موقع جغرافیای آن دیگری نسبت به این یک، رفته‌رفته مفهوم «خاور» و «باختر» سیاسی را در ژئوپولیتیک مطرح ساخت. ولی اکنون که با فروپاشی پیمان ورشو و شوروی، «خاور» سیاسی از میان رفته است، مفهوم «باختر» سیاسی در قیاس پیشین جغرافیایی، هنوز مطرح است، در حالی که خاور و باختر مفاهیمی اعتباری هستند و وجود واقعی ندارند.

در قیاس این مفهوم‌سازی بود که جهان به اصطلاح «خاور»، یا به گفته بهتر، قاره آسیا، به «خاور نزدیک»، «خاورمیانه»، و «خاور دور» تقسیم شد. این تقسیم‌بندی براساس پیش فرضی استوار است متکی بر گمان «خودمحوری» یا «خود را مرکز جهان دانستن» از یوس اروپاییان و امریکاییان و دور یا نزدیک دانستن سرزمینهای آسیایی و افریقایی نسبت به اروپا و امریکا. برای آشنا شدن بیشتر با این‌گونه تقسیم کردن جهان سیاسی، اصطلاح «خاور میانه» را که در دنیای فراسوی زبان، اصطلاحی آشناتر است، مورد بررسی بیشتر قرار می‌دهیم.

اصطلاح «خاورمیانه» یا «خاور نزدیک» یا «خاورمیانه و نزدیک» در چند دهه اخیر به صورتهای گوناگون به کار گرفته شده و حدود جغرافیای مورد شمول آن هرگز وضع مشخص و یک نواختی پیدا نکرده است. این اصطلاح شامل همه سرزمینهای واقع شده



در بخشی از جهان می‌شود که از شمال افریقا گرفته تا حدود هندوستان ادامه پیدا می‌کند، و از قفقازیه گرفته تا آن سوی دریای سرخ را شامل می‌شود و به عنوان یک «منطقه» جغرافیایی - ژئوپولیتیک مورد توجه قرار می‌گیرد. گذشته از اینکه «خاور» و «باختر» واقعی وجود ندارد، چه رسد به وجود داشتن «میان» خاور یا باختر در جهان، این بخش پهناور از گیتی که آشکارا هیچ‌گونه هماهنگی و تجانس در پدیده‌های محیطی آن دیده نمی‌شود. (پدیده‌هایی که تجانس و هماهنگی آن در بخشی از جهان، آن بخش را به صورت یک «منطقه» ژئوپولیتیک واحد در می‌آورد، همانند عوامل جغرافیایی، استراتژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) نمی‌تواند به عنوان یک منطقه ژئوپولیتیک واحد مورد بحث و بررسی قرار گیرد. آن بخش از جهان که «خاورمیان» خوانده می‌شود، در حقیقت، مجموعه‌ای است از چند منطقه ژئوپولیتیک جداگانه و متمایز مانند «خلیج فارس»، «شامات»، «مغرب» یا شمال افریقا و غیره که هر یک، به دلیل هماهنگی‌های موجود در پدیده‌های محیطی خود، یک منطقه مشخص و مستقل از دیگر مناطق است. (۴۹) در راستای همین واقعیت است که آشکار می‌شود، اصطلاحات «خاور نزدیک»، «خاورمیان» و «خاور دور» واقعیت جغرافیایی نداشته و وجود خارجی ندارند. آنچه می‌تواند واقعیت جغرافیایی داشته باشد، تقسیم قاره پهناور آسیا است به «آسیای باختری»، «آسیای جنوبی»، «آسیای مرکزی» (۵۰) و «آسیای جنوب خاوری».

اگر استفاده از اصطلاح سیاسی «خاورمیان»، با همه نارساییهای جغرافیایی و ژئوپولیتیکش، محدود به اشاره به دنیای روابط عربان و اسرائیل باشد، زبانی ندارد، ولی اگر این استفاده بهره‌گیری از پدیده‌های سیاسی - ژئوپولیتیک دیگر در این بخش پهناور را هدف داشته باشد، زیانبار است. برای مثال چندی است که اصطلاح «خاورمیان» بزرگ» در رابطه با پیوند دادن منطقه‌های قفقاز، خزر، آسیای مرکزی با آنچه که تاکنون «خاورمیان» خوانده می‌شد، از سوی سیاستمداران امریکایی - اسرائیلی مطرح شده است. به نظر می‌آید که این مفهوم‌سازی ویژه، برای ساختن توجیهی جغرافیایی است جهت مشروع قرار دادن دخالت‌های ایالات متحده و اسرائیل در مسائل ژئوپولیتیک منطقه خزر - آسیای مرکزی و اینکه مسائل مشترک یک منطقه مشترک نمی‌تواند مورد غفلت هیچ یک از قدرتهای آن منطقه باشد. از سوی دیگر، شاید هنگام آن رسیده باشد که



اندیشمندان و سیاستمداران آسیایی و آفریقایی جهان سیاسی کنونی را مورد توجه و دقت قرار دهند و در استفاده از «مفاهیم» ساخته و پرداخته شده براساس مصالح ژئوپولیتیک اروپا - آمریکا، بازاندیشی نمایند. در عین حال، همین دقت و توجه سبب خواهد شد که اصل و اهمیت مسأله «مفهوم پردازی» برای پیشبرد هدف ژئوپولیتیک آسیایی آفریقایی بیشتر خودنمایی کند. در این بخش از نوشتار حاضر، گذشته از بررسی دو مورد از «مفهوم پردازی» اروپایی - آمریکایی، شاید جای آن داشته باشد که با توجه به جدایی ژئوپولیتیک تدریجی ایالات متحده و اتحادیه اروپا از هم، مفهوم «باختر» سیاسی پیشین مورد بازنگری اندیشمندان و سیاستمداران آسیایی - آفریقایی قرار گرفته، مفهوم پردازی تازه‌ای مورد توجه آنان قرار گیرد که با منافع و موقعیتهای آسیای - آفریقایی هماهنگی داشته باشد. با مرگ «خاور سیاسی»، مفهوم «باختر سیاسی» نیز پویایی ژئوپولیتیک خود را از دست داده است. هم اکنون، برخلاف ادامه استفاده بی‌هدف و غیر پویا از اصطلاح «باختر» نیاز یافتن اصطلاحات تازه‌ای برای محیطهای نوین در افق ژئوپولیتیک جهانی فراینده آشکارا خودنمایی دارد. اصطلاحات تازه‌ای که بتواند جانشینی پویایی برای اصطلاحات کهن «خاور» و «باختر» ارائه کند. اگر به آهنگ آرام جداییهای ژئوپولیتیک در دنیای سنتی «باختر» سیاسی شکل می‌گیرد، گوش فرا داده شود، این شرایط چشمگیرتر خواهد نمود.

شایان توجه است که اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا آهسته آهسته از هم دور می‌شوند و هر یک هویت ژئوپولیتیک جداگانه‌ای برای خود پیدا می‌کند. نه تنها اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا چندی است که در مورد بسیاری از سیاستهای جهانی، از جمله در قبال درگیریهای سرزمینی در یوگسلاوی پیشین؛ در رقابتهای اقتصادی جهانی؛ اجرای تحریم اقتصادی علیه ایران و دیگران؛ و حتی در چگونگی برخورد با مسأله عربان و اسرائیل (۵۱) با هم توافق ندارند و در چگونگی نقش آفرینی نظامی خود در زیر چتر سازمان ملل متحد نمی‌توانند بار دیگر هم‌آوا شوند، بلکه پس از باختن نسبتاً کامل منطقه نفتی پرارزش خلیج فارس به ایالات متحده در جریان بحران ۹۱-۱۹۹۰ کویت، اتحادیه اروپا می‌کوشد بخشی از جای پاهای از دست رفته‌اش را در این منطقه به دست آورد. بالاگرفتن این دوگانگی در جهت‌گیری ژئوپولیتیک جهانی میان ایالات متحده و

برخی قدرتهای اروپایی، سنتی افسانه «اتحاد» را در آنچه اخیراً به عنوان «جامعه بین‌المللی» مصطلح شده است به نمایش درآورده و نیاز مطالعه واقع‌گرایانه‌ای را جلوه‌گر می‌سازد درباره دگرگونی‌هایی که جهان ژئوپولیتیک امروز و فردا را شکل می‌دهد. در همان حال، ادامه استفاده از اصطلاح «باختر» در معنای صرفاً جغرافیایی آن، شاید بتواند در برابر اصطلاح «خاورمیانه» و «خاور دور» توجیه شود، ولی آنچه نمی‌تواند از دید مطالعه‌کننده پنهان ماند جدایی تدریجی میان دو پیکر اصلی «باختر» سیاسی پیشین، یعنی ایالات متحده و اتحادیه اروپا است که لزوم توجه و تجزیه و تحلیل چگونگی این روند را آشکار می‌سازد. هم‌اکنون به نظر می‌آید که جهان ژئوپولیتیک به سرمنزلی رسیده است که چاره‌ای نیست جز در نظر گرفتن دسته‌بندیها و مفهوم‌پردازیهای تازه برای توجیه روند این جدایی ژئوپولیتیک در «باختر» سیاسی پیشین. در قیاس تقسیم «خاور» زمین به «خاورمیانه» و «خاور دور» به نسبت دوری و نزدیکی سرزمینهای آسیایی نسبت به باختر زمین، «باختر» سنتی نیز می‌رود که به «باختر دور» یعنی نفت و قاره آمریکا، «باختر میانه» یعنی اتحادیه اروپا، و «باختر نزدیک» یعنی بلوکی از کشورهای اروپای خاوری و روسیه، به نسبت دوری و نزدیکی سرزمینهای آمریکا و اروپا نسبت به خاور زمین، تقسیم گردد. *رساله جامع علوم انسانی*

بدون تردید، چنین مفهوم‌پردازی با اصول و مبانی جغرافیای سیاسی برابری داشته و در قیای دگرگونی‌های ژئوپولیتیک دنیای کنونی، از رسایی و پویایی ضروری برخوردار خواهد بود. (۵۲)

### ۳. جامعه بین‌المللی

یکی از مفاهیم پرداخته شده از سوی سیاستمداران در دهه ۱۹۹۰ که توجهی نسبی را در مباحث سیاسی - جغرافیایی جلب کرده است، اصطلاح «جامعه بین‌المللی»<sup>۱</sup> است. این مفهوم در تنگاتنگ ژئوپولیتیک امریکایی «نظام نوین جهانی» که در پی این مبحث مورد بررسی قرار خواهد گرفت، ساخته و پرداخته شد و هدف از ساختن و پرداختنش

این بوده و هست که اصطلاح یاد شده جانشین اصطلاح «دنیای آزاد» در نظام دو قطبی پیشین گردد. مفهوم دنیای آزاد در نظام دو قطبی پیشین شامل کشورهای کمونیست می شد که در کلوب یاران ایالات متحده و اردوگاه «باختر» سیاسی پیشین قرار داشتند. «دنیای آزاد» در آن قیاس، براساس زمینه های خویشن ستایی امریکایی - اروپایی ساخته و پرداخته شده بود و اینگه هر ملتی که در اردوگاه ژئوپولیتیک آنان قرار می گرفت «آزاد» شمرده شده و ملتی که در اردوگاه مقابل قرار داشت، غیر آزاد یا «در بند» شناخته می شد. هم اکنون نیز، منظور سیاستمداران ایالات متحده و یاران آنان از اصطلاح «جامعه بین المللی» گروه کشورهایی است که معمولاً در جهت خواسته های جهانی و منطقه ای ایالات متحده، و اشنگتن را یاری می دهند. این اصطلاح، نخست، در توصیف ائتلافی از کشورهایی که به راهبری ایالات متحده در بحران کویت بر ضد عراق حرکت کردند به کار برده شد. به گفته دیگر، منظور و اشنگتن از اصطلاح «جامعه بین المللی» در حقیقت توجیه قانونی یا اخلاقی باشگاه یاران ایالات متحده است و القای این شبهه که دیگران عضو خانواده «بین الملل» نیستند. اصطلاح «جامعه بین المللی» با مفاهیمی چون «جامعه جهانی»<sup>۱</sup>، یا «جامعه بشری»<sup>۲</sup> که مفاهیمی علمی بوده و از کارایی و پویایی برخوردارند و همه ملتهای جهان را شامل می شوند، تفاوت ژئوپولیتیک اساسی دارد. (۵۳) به همین دلیل است که تکرار اصطلاح «جامعه بین المللی» از سوی اندیشمندان سیاسی و دانشگاهی کشورهای مستقل نسبت به ژئوپولیتیک جهانی ایالات متحده، در عمل به معنی به رسمیت شناختن طرحهای و اشنگتن در زمینه مفهوم پردازی جهت هموار کردن راه برای رسیدن به سروری جهان خواهد بود، بی آنکه کشورشان عضو «باشگاه یاران» ایالات متحده باشد.

#### ۴. نظام نوین جهانی

فروریختن اتحاد جماهیر شوروی و پیمان ورشو که فروپاشی نظام جهانی دو قطبی را سبب گردید، گمان ایجاد خلأی ساختاری در نظام جهانی را میان شماری از اندیشمندان

سیاسی و جهانی‌اندیشان و سیاستمداران ایالات متحده دامن زد. برخلاف این گمان، آنچه در فراسوی سرنگون شدن نظام ژئوپولیتیک جهان دو قطبی واقعیت پیدا کرده است بروز خلاء در نظام جهانی نیست، بلکه بروز شرایطی است که در آن پویایی ژئوپولیتیک جهانی نیازمند جهت‌گیرهای تازه‌ای شده است. بی‌اعتنا به این واقعیت، سیاستمداران و جهانی‌اندیشان یاد شده در تلاش پر کردن خلاء فرضی در جهان ژئوپولیتیک شده‌اند و می‌کوشند نظام جهانی تک قطبی تازه‌ای پدیدار آورند که ایالات متحده در ساختار سلسله مراتبی آن، در رأس هرم قدرت قرار گرفته و با استفاده از نهادی چون شورای امنیت سازمان ملل متحد به عنوان پارلمان جهانی مشروعیت دهنده بین‌المللی، در مقام قانونگذار، هیأت داوری، مجری حکم در سطح جهانی نقش آفرینی کند.

برخی از اندیشمندان آمریکایی «چیرگی نظامی ایالات متحده بر جهان» را آشکارا تنها راه «تضمین ثبات» جهانی برمی‌شمارند. برخی از آنان باور دارند که آنچه به گمان آنان فرا آمدن «ژئوپولیتیک جهانی تک قطبی نظامی» می‌نماید، واقعیتی اجتناب‌ناپذیر است. چارلز کروتامر<sup>۱</sup>، برای مثال، در اوایل دهه ۱۹۹۰ سخن از آن به میان آورد که «بهترین امید برای سلامت و امنیت جهان در نیرومندی و عزم راسخ ایالات متحده نهفته است - یعنی نیرومندی و عزم راسخ برای راهبری جهان تک قطبی؛ یعنی بی‌هیچ شرمی مقررات نظام جهانی را تعیین کردن و آماده اجرای این مقررات بودن.» (۵۴) برخی از آنان اصل نظام یافتن ثبات و امنیت جهان سیاسی در نتیجه ایجاد موازنه قدرت میان ابرقدرتها را بی‌معنی فرض کرده‌اند. وال استریت جورنال<sup>۲</sup>، برای مثال، در سرمقاله‌ای در سال ۱۹۹۲ یادآور شد که موازنه قدرت در جهان پس از جنگ سرد، می‌تواند تنها انتخاب در برابر «سروری آمریکا بر جهان»<sup>۳</sup> خودنمایی کند و این انتخاب، انتخابی حقیقی نخواهد بود به دلیل برتری بسیار زیاد نیروی نظامی ایالات متحده نسبت به دیگر بازیگران بزرگ در مسائل بین‌المللی. در راستای این استدلال، سرمقاله وال استریت جورنال مثال

1. Charles Krauthammer

2. Wall Street Journal

3. US World domination

شگفت‌انگیز زیر را مطرح کرد:

«نیروهای منطقه‌ای بی‌بهره از امنیت در برابر عقب‌نشینی ایالات متحده و اکنشی به‌گونه تا دندان مسلح شدن نشان خواهند داد، آن چنانکه همسایگان خود را ناگزیر به عمل مشابه خواهند کرد. در این شرایط، ایالات متحده در وضعی قرار خواهد گرفت که می‌تواند یکی از این قدرتها را علیه دیگری به بازی گیرد... این دقیقاً همان سیاستی است که ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰ در خلیج فارس پیگیری می‌کرد و عراق را برای ایجاد موازنه در برابر ایران تقویت کرد، در حالی که صدام حسین ثابت کرد که خطرناک‌تر است.» (۵۵)

به هر حال، در شرایطی که برخی جهانی‌اندیشان دانشگاهی ایالات متحده همچون ساموئل هانتینگتن واقعیت پیدا کردن ژئوپولیتیک جهان تک قطبی به ریاست و سروری ایالات متحده را پس از دوران درازی از «برخورد تمدن‌ها» می‌پندارند، دولت جرج بوش واقعیت یافتن ژئوپولیتیک یاد شده را در سال ۱۹۹۱ و در پی اخراج عراق از کویت، زیر نام «نظام نوین جهانی» اعلام کرد. همچنین شایان توجه است که دولتهای ایالات متحده، از تاریخ اعلام «نظام نوین جهانی» تاکنون، از هیچ تلاشی در راه عملی ساختن این مفهوم کوتاهی نورزیده‌اند. این تلاش‌اثرگذاری مورد نظر را در جهان نداشته است جز در بخشی از خاورمیانه عربی که نمایی از مکانیزم «نظام نوین جهانی» ایالات متحده در آن قابل تشخیص است.

شماری از جهانی‌اندیشان باختر زمین، به هر حال، ایده «نظام نوین جهانی» و تلاش ایالات متحده برای چیره شدن بر جهان سیاسی را یکسره مردود می‌دانند. در بحثی پیرامون «اصل گوناگونی»، راسل کرک<sup>۱</sup>، جهانی‌اندیش مشهور امریکایی در کتاب «سیاست تأمل» پیش‌بینی می‌کند:

«آینده ما در دنیای قرن بیست و یکم روشن است - در صورتی که امریکاییان گرد تکبر جهان نخواهی نگردند و درباره نیروی برتر و دانایی بیشتر ما داد سخن ندهند.» (۵۶)

وی آنگاه پیش‌بینی کرده است که «هرگونه ادعای امریکایی درباره نظام نوین جهانی ممکن است نفرتی را نسبت به ما - در درجه نخست میان مردمان عرب - سبب شود بیشتر از نفرتی که نسبت به اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت.» (۵۷)

دکتر آنتونی سالیوان، از اندشیمندان دست راستی (محافظه‌کار) امریکایی، در این باره تا آنجا پیش رفته است که ایده امریکایی «نظام نوین جهانی» را حتی با امپریالیزم بریتانیایی قرن هجدهم در هندوستان برابر دانست. (۵۸)

در شماری از نوشته‌های پیشین نگارنده به تفصیل شرح داده شد که، علی‌رغم تلاش ویژه ایالات متحده در راه عملی ساختن «نظام نوین جهانی»، دگرگونی‌های ساختاری ژئوپولیتیک جهان بشری نشانه‌هایی از گرایش به سوی یک ساختار چند قطبی سیاسی - اقتصادی را آشکار می‌سازد. این دگرگونی دقیقاً آن‌گونه نیست که کوهن پیش‌بینی کرده بود، بلکه به گونه پیدایش گروه‌بندی‌های اقتصادی است در منطقه‌های سیاسی - اقتصادی گوناگون. در حالی که تقسیم جهان ژئوپولیتیک پیشین میان دو قطب خاور و باختر، جنبه‌ای ایدئولوژیک داشت، تقسیم جهان ژئوپولیتیک شکل‌گیرنده کنونی، اساسی اقتصادی دارد. پایان جنگ سرد همزمان بود با فزونی گرفتن رقابت‌های اقتصادی میان امریکای شمالی یا «باختر دور»، اروپای باختری یا «باختر میانه»، و کرانه‌های آسیایی اقیانوس آرام یا «خاور دور».

اندیشه گروه‌بندی منطقه‌ای سیاسی - اقتصادی پیشینه‌ای به درازای چند دهه دارد. تشکیل اتحادیه‌های گوناگون اقتصادی منطقه‌ای در اروپا از دهه ۱۹۴۰ آغاز گردید. در سال ۱۹۴۷ اتحادیه «بنلوکس»<sup>۱</sup> با شرکت بلژیک، هلند و لوکزامبورگ تشکیل شد. در سال ۱۹۵۰ اتحادیه زغال سنگ و فولاد اروپا به وجود آمد و راه را برای تشکیل بازار مشترک اروپا هموار ساخت. در دهه ۱۹۵۰ قوام نکرومه، رهبر استقلال‌گانا، ایجاد یک گروه‌بندی افریقایی را پیشنهاد کرد. همان هنگام ژنرال دوگل، رهبر فرانسه، برای جلوگیری از جدایی مستعمرات افریقایی فرانسه، ایده تشکیل «جامعه فرانکو - افریکن» را پیش کشید. اگر چه این پیشنهاد در آن هنگام به جایی نرسید، اما در دهه ۱۹۹۰ به

تشکیل اتحادیه هشت کشور فرانسه زبان آفریقای باختری انجامید. اتحادیه‌ای که واحد پولی همه کشورهای عضو آن براساس فرانک فرانسه است و دچار مسأله‌ای به نام چگونگی رسیدن به «وحدت پولی» نخواهد شد. از دهه ۱۹۵۰ تاکنون شمار زیادی از اتحادیه‌های سیاسی - اقتصادی در جهان به وجود آمد. در سال ۱۹۶۴، برای مثال، سازمان همکاری منطقه‌ای میان ایران و ترکیه و پاکستان به وجود آمد. این اتحادیه اقتصادی هم اکنون گسترش یافته و شمار ملت‌های عضو به ده رسیده است و به «سازمان همکاری اقتصادی» (اگو) تغییر نام داده است.

برخی کسان اصطلاح New World Order را نظم نوین جهانی ترجمه کرده‌اند بی‌اعتنا به این حقیقت که به کار بردن ابتکار و اندیشه برای ایجاد نظم را «سیاست» گویند و لاجرم سیاست ناشی از بی‌نظمی است و ما، بویژه در سیاست‌های جهانی و ژئوپولیتیک، نظمی نداریم که از نوع کهن یا نوینش سخن گوئیم. این اصطلاح World system یا globel structure خوانده می‌شود.

#### ۵. گروه‌بندی‌های منطقه‌ای ژئواکونومیک

اگر قرار باشد دگرگونی‌های نوین را براساس مدل پیشنهادی سوئل کوهن ارزیابی کنیم، بدون تردید به این نتیجه خواهیم رسید که نظام جهانی ساختاری است که براساس پیدا شدن سه منطقه ژئواستراتژیک شکل می‌گیرد؛ اتحادیه اروپا<sup>۱</sup> منطقه بازرگانی آزاد امریکای شمالی<sup>۲</sup> (یا نفتا)<sup>۳</sup> با شرکت ایالات متحده، کانادا و مکزیک؛ «اتحادیه ملت‌های آسیای جنوب خاوری»<sup>۴</sup> (آسیان)<sup>۵</sup> با شرکت هفت اقتصاد به اصطلاح بیری آن منطقه به اضافه ژاپن در کنار آن. گذشته از این سه منطقه ژئواستراتژیک ژاپن به تنهایی نیز ابرقدرت اقتصادی در خور توجهی است و، دست کم، دو منطقه دیگر جهان نیز نشان از

1. The European Union

2. Nort American Free Trade Area

3. Nafta

4. Mssociation of South East Asian Nations

5. Asean



استعداد تبدیل شدن به منطقه‌های ژئواستراتژیک تازه‌ای در آینده‌ای نه چندان دور را دارند. گرچه «کشورهای مستقل مشترک المنافع»<sup>۱</sup> (سیس)<sup>۲</sup> مرکب از روسیه و کشورهای اسلامی و اسلاویک شوروی پیشین ممکن است، به همین گونه، شاهد پیروزی دراز مدت نباشد. روسیه به تنهایی همچنان یک ابرقدرت بالقوه است که سرانجام گروه‌بندی ویژه‌ای از خود و کشورهای اسلاویک اروپای خاوری به وجود خواهد آورد. همچنین، اقتصاد در حال گسترش چین، توام با یکپارچگی این قدرت با هنگ کنگ در همین تابستان و همکاری نزدیک به تایوان، زمینه را آماده آن خواهد ساخت تا گروه‌بندی اقتصادی تازه‌ای برگرد جمهوری خلق چین پدیدار آید. شمار دیگری از گروه‌بندی‌های منطقه‌ای نیز هستند: همانند «سازمان همکاری اقتصادی»<sup>۳</sup> (اگو)<sup>۴</sup> و شورای همکاری خلیج فارس<sup>۵</sup> که می‌توانند با دست زدن به دگرگونیهای ساختاری، یا با تجدید صف‌آرایی‌ها، به گروه‌بندیهای منطقه‌ای تبدیل شوند برای نقش‌آفرینی در جهان ژئوپولیتیک قرن بیست و یکم. همچنین، اتحادیه عرب در اوایل سال ۱۹۹۷ (۱۳۷۶) طرح تشکیل یک گروه‌بندی اقتصادی منطقه‌ای عربی را با شرکت همه اعضای آن اتحادیه پیشنهاد کرد. چنین طرحی نمی‌تواند سرنوشتی بهتر از سرنوشت «وحدت سیاسی عربی» داشته باشد، مگر آن‌که اندیشمندان عرب سرانجام چشم به این حقیقت باز نمایند که دنیای عرب یک منطقه جغرافیایی یکپارچه و واحد نیست، بلکه از چند «منطقه ژئوپولیتیک» جداگانه مرکب است همانند «خلیج فارس»، «شامات»، «مغرب» و غیره که هر یک به تنهایی می‌توانند گروه‌بندی اقتصادی منطقه‌ای واقعی ویژه خود را به وجود آورد.

این اقتصادی شدن نظام جهانی، به موازات جهانی شدن نظام اقتصادی بازار آزاد، شکل گرفتن ساختار ژئوپولیتیک جهانی نوینی بر اساس گروه‌بندیهای اقتصادی

1. Commonwealth of Independent States

2. CIS

3. Economic cooperation organization

4. ECO

5. (Persian) Gulf Cooperation Council

منطقه‌ای چندگانه را حتمی ساخته است. آشنایی با این جهت‌گیریهای طبیعی در نظام جهانی است که ایالات متحده را وادار می‌سازد تا، گذشته از تلاش در راه واقعیت بخشیدن «نظام نوین جهانی» ویژه خود، کوشش نماید تا از راه گسترده‌تر کردن گروهبندیهای منطقه‌ای موجود، همانند پیمان ناتو، و ایجاد گروهبندیهای تازه همانند گروهبندی اقتصادی «آسیا و اقیانوس آرام»<sup>۱</sup> (آپک)<sup>۲</sup> بر نظام جهانی شکل‌گیرنده چیرگی یابد و شکل‌گیری این نظام را براساس خواسته‌های ژئوپولیتیک ویژه خود هدایت نماید. این وضع را می‌توان تلاش برای چیره شدن بر جهان از راه پیوستن به اتحادیه‌ها و گروهبندی‌های منطقه‌ای<sup>۳</sup> نام داد. (۵۹)

#### ۶. جهان‌گرایی<sup>۴</sup>

دهه ۱۹۹۰ شاهد روی آوردن روزافزون دولتها و شرکتهای چند ملیتی به جهان‌گرایی یا جهانی شدن در جهان پیشرفته بود. هدف از این تلاش پل زدن بر فراز موانع گمرکی و ورود به بازارهای آزاد و بدون مانع جهانی است. این حرکت از سه انگیزه ویژه ناشی می‌شود؛

۱. حرکت آزاد سرمایه در سطح جهانی
  ۲. کشش بازار آزاد در سطح جهانی
  ۳. مبادلات بدون مانع بازرگانی در جهان
- این دگرگونی در برگیرنده آثار مثبت و منفی چندی است. آثار مثبت آن عبارت است

از:

۱. به هم پیوستن روزافزون اقتصادها
۲. از میان رفتن موانع حرکت اطلاعات و آگاهی‌ها

1. Asia Pacific Economic Cooperation
2. Apec
3. Global domination through regional integration
4. Globalization

۳. اقتصادی کردن جهان به جای ایدئولوژیک بودن آن

آثار منفی این دگرگونی را می‌توان چنین برشمرد:

۱. از میان بردن امنیت شغلی در جهان

۲. افزودن شکاف میان دارندگان و ناداران در جهان

۳. گسترش سودجویی و سودپرستی که منجر به مادی‌گرا شدن فرهنگها خواهد شد.

این دگرگونی، همچنین، سبب دگرگون شدن نقش حاکمیت ملی و مرزها خواهد شد.

و دگرگون شدن نقش حاکمیت ملی و مرزها می‌تواند مثبت یا منفی ارزیابی شود. آنچه

مسلم است اینکه مفاهیمی چون، هویت ملی، و استقلال ملی، اگر در این برخورد

دگرگون شوند، هرگز از میان نخواهند رفت.

### یادداشتها

1. Raimondo strassolde, "The Study of Boundaries: a Systems - Oriented, multi disciplinary, Bibliographical Essay", in the Jerusalem Journal of International Relations, vol.2, No.3 (Spring 1977), p.81.

۲. برای آشنایی بیشتر با پیشینه پیدایش و بنیان‌گیری «حکومت» در ایران، نگاه کنید به: مجتهدزاده،

پیدایش و بنیان‌پذیری حکومت و مرز در ایران، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال یازدهم، ش ۵ و

۶ (۱۱۴-۱۱۳)، بهمن و اسفند ۱۳۷۵، صص ۶۰ تا ۷۳.

۳. برای آشنایی بیشتر با این مفاهیم خوب است که بحث با ریشه‌یابی کردن دو واژه انگلیسی مورد

نظر، پی‌گیری شود؛

واژه state در انگلیسی، در درجه نخست، «حالت» یا «وضع»، یا «ساختار مفهومی» معنی

می‌دهد. برای مثال، دو جمله زیر شایان توجه است: He is in the state of shock = «او

در حالت شوک است»؛ how is the state of affairs = «ساختار مفهومی» (وضع در چه

حالتی است» یا به گفته ساده‌تر، «اوضاع از چه قرار است».

براساس همین ریشه، state در مباحث سیاسی به معنی «حالت سیاسی کشور» است و شامل

حالت سیاسی یا «ساختار مفهومی سیاسی کل کشور» می‌شود. در زبان فارسی، در برابر واژه state

کلمه «حکومت» قرار می‌گیرد که به معنی حکم راندن بر کشور است که حالتی ذهنی است و از راه

اثرگذاری ارکان ویژه‌اش گونه‌ای عملی به خود می‌گیرد. «حکومت» در گذشته‌های دور در وجود

یک فرد خلاصه می‌شد، ولی با پیدایش مفهوم nation state، حکومت به صورت مفهومی

ذهنی در آمده است که در وجود ملت و در قانون اساسی کشور خودنمایی می‌کند.

از اواخر قرن نوزدهم که مفهوم «ملت» اهمیت پیدا کرد و «سرزمین» در مبحث نقش آفرینی حکومت، رفته رفته جای خود را به «ملت» داد، مفهوم territorial state یا «حکومت سرزمینی» دگرگونی فراوانی پیدا کرد و در کشورهای برخوردار از وجود ملتی یکپارچه و شاخص، جای خود را به nation state خواند؛ حکومتی که براساس موجودیت ملتی واقعی به وجود آمده باشد. برخی دیگر از واحدهای سیاسی خلیج فارس، همانند امارات متحده عربی و قطر به زحمت از مرحله territorial state یا «حکومت‌های قبیله‌ای» فراتر می‌روند.

پیدایش مفهوم nation state فرا آورنده مفهوم نوین «دولت» = government بوده است. این واژه از ریشه to govern یا «اداره کردن» است و governor به معنی «مدیر» است، چنانکه در باختر زمین مدیران بانکهای مرکزی و برخی از موسسات عمده را governor آن تشکیلات می‌خوانند. واژه government در قاموس زبان انگلیسی به معنی persons governing affairs of the state یا «افرادی که امور حکومت را اداره می‌کنند» یا «افرادی که از طرف حکومت امور کشور را اداره می‌کنند»، آمده است و در فارسی، جمع این افراد را «هیأت دولت» گویند که با government cabinet برابر است به این ترتیب، از دید ریشه‌یابی باید این نتیجه حاصل شود که state = حکومت، شامل حالت یا ساختار سیاسی مفهومی کل کشور است که براساس رضایت عمومی اعلام شده مردم، یعنی براساس قانون اساسی کشور، موجودیت دارد. در حالی که government = دولت، شامل ساختار سیاسی فیزیکی کشور است، متشکل از افرادی مشخص که در دموکراسیها از سوی مردم برای مدتی مشخص انتخاب می‌شوند تا از سوی حکومت، امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی کشور را اداره کنند. به گفته دیگر، در حالی که حکومت جنبه‌ای مفهومی دارد و همیشگی است مگر اینکه از راه انقلاب همه‌گیر و یا کودتا coup d'etat تغییر پیدا کند (واژه کودتا به معنی سرنگون کردن حکومت است)، دولت تشکیلاتی موقتی است، شامل افرادی انتخاب شده در دموکراسیها که چهره فیزیکی حکومت را نمایان می‌سازد و از سوی حکومت اداره امور جامعه را در دست می‌گیرد. این بحث آشکار می‌کند که واژه state که در انگلیسی و مرادف آن در فرانسه etat با واژه فارسی - عربی «حکومت» برابر است و واژه government در برابر واژه فارسی - عربی «دولت» قرار می‌گیرد. این تفاوت آشکار میان دو واژه یا دو مفهوم، بویژه در نظام سیاسی بریتانیا که محل اصلی پیدایش این مفاهیم و پدیده‌هاست، به خوبی دیده می‌شود. در نظام سیاسی بریتانیا، در حالی که پادشاه یا ملکه of state = Head of state رئیس حکومت یا «رئیس کشور» خوانده می‌شود، نخست وزیر Head of government یا «رئیس دولت» است. این وضع در بیشتر کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا جاری است. برای مثال، در حالی که ملکه یا نماینده‌اش، فرماندار کل، در استرالیا و کانادا، رئیس حکومت است، نخست وزیران در این کشورها، رئیس دولت هستند.

در نظام‌های سیاسی دیگر کشورهای جهان که هم از مقام «پادشاهی» یا «ریاست جمهوری» و هم از پست نخست‌وزیری برخوردارند، مانند ایتالیا، فرانسه، هندوستان، ژاپن، چین، پاکستان، ترکیه، روسیه و شمار دیگری از کشورهای عمده جهان نیز این وضع و این تفاوت کاملاً قابل تشخیص است. در فرانسه این تفاوت آشکار در شرایطی وجود دارد که علی‌رغم وجود نخست‌وزیر در رأس هیأت دولت، رئیس‌جمهور نیز در اداره امور کشور دخالت مستقیم دارد.

دو اصطلاح «حکومت» و «دولت» در روزگاران کهنتر و پیش از پیدایش مفاهیم نوین اروپایی مربوط به این دو در فارسی وجود داشته و به گونه‌ای نامنظم و بی‌قاعده مورد استفاده بود، چنانکه، برای مثال، در پاره‌ای از نوشته‌های کهنتر می‌بینیم که هم از «حکومت صفوی» و هم از «دولت صفوی» سخن رفته است که این دومی نادرست است؛ دوم اینکه در ایالات متحده رئیس‌جمهور هم «رئیس حکومت = Head of state» است و هم «رئیس دولت = of Administration Head» و این زمینه‌ای است که سبب اشتباه کاربردی دو مفهوم مورد بحث نزد برخی کسان می‌شود که نظام سیاسی ایالات متحده را ملاک بحث قرار می‌دهند. با این حال، باید توجه داشت که برای جلوگیری از چنین اشتباه کاری است که در ایالات متحده، به جای استفاده از واژه «دولت Government» در اشاره به مفهوم «هیأت دولت» از واژه «administration = هیأت = مدیران» استفاده می‌شود. در عین حال، باید توجه داشت که در همان ایالات متحده، «ایالت» را State می‌گویند و مدیر اجرایی ایالتی، یا فرماندار، را Governor می‌خوانند که خود تأییدی است بر استفاده صحیح این دو اصطلاح در نظام سیاسی ایالت متحده، در بریتانیا این وضع کاملاً روشن است. در حالی که ملکه «رئیس حکومت» یا «رئیس کشور» Head of state است، دولت‌ها به نام نخست‌وزیر یا رئیس دولت نسبت داده می‌شود، مانند Thatcher Government = دولت تاچر یا Blair Government = دولت بلر. این وضع در ایران نیز کاملاً قابل تشخیص است؛ علی‌رغم این واقعیت که در ایران جمهوری است ولی فقیه «رئیس حکومت = Head of state» است و فرماندهی کل نیروهای مسلح را در دست دارد، حجت‌الاسلام محمد خاتمی در حال حاضر «رئیس دولت = Head of Government» است و دولت ایشان «دولت خاتمی = Khatami Government» شناخته می‌شود، نه «حکومت خاتمی = Khatami state». در پایان این بحث شایسته است اشاره شود که در ترجمه اصطلاح nation state در زبان فارسی دشواری زیادی وجود دارد. حتی در مواردی دیده می‌شود که این اصطلاح به گونه «دولت ملی» ترجمه شده است، حال آن‌که «دولت ملی - national government» دولتی را گویند که براساس فلسفه ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی درست شده باشد، یا در نتیجه یک حرکت ناسیونالیستی یا در نتیجه یک ائتلاف ملی؛ حداکثر اینکه دولت انتخاب شده از سوی درصد بزرگی از ملت را شاید بتوان، از دید ویژه‌ای، «دولت ملی» خواند.

صرف نظر از اینکه «دولت» در ترجمه فارسی اصطلاح nation state برابر واژه state نیست، واژه «ملی» با واژه انگلیسی national برابری دارد، حال آنکه در اصطلاح مورد بحث، ما با واژه انگلیسی nation به معنی «ملت» سروکار داریم. حتی، با در نظر گرفتن اینکه state برابر «حکومت» است، nation state را «حکومت ملی» هم نمی‌توان ترجمه کرد. باید اعتراف کرد که برابر دقیقی را در قبال اصطلاح nation state در فارسی نمی‌توان یافت به این دلیل، از آنجا که مفهوم nation state در مقابل مفهوم territorial state به معنی «حکومت سرزمینی» قرار می‌گیرد، شاید بتوان اصطلاح فارسی «حکومت ملتی» را برای برابری با اصطلاح nation state انتخاب کرد.

4. Peter Taylor, "Political Geography" (Longman, London 1989), p.188.
5. Pio Filippini - Ronconi, "The Tradition of Sacred Kingship in Iran", in George Lenczowski ed. "Iran Under the Pahlavis" (Hoover Institute, USA 1978), pp.51-2.
6. A. James, "sovereignty: ground rule or gibberish?", Review of International studies 10: 1-18, 1984, p.2.
۷. مجتهدزاده، «مرز چیست و مرز سیاسی کدام است؟»، هفته‌نامه «اراده آذربایجان» ش ۲۵۰ (دوره جدید)، (۹ تیر ماه ۱۳۵۲) ص ۷. این مقاله به هنگام جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، از سوی ماهنامه دانشمند، چاپ تهران، تکرار شد.
۸. فردوسی، شاهنامه (انتشارات جاویدان، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۴)، جلد سوم، ص ۳۹۴.
9. Peter. J. Taylor, "Political Geography", Second Edition (Longman Scientific & Technical, London 1989), p.145.
10. Jean Gottmann, "Evolution of the concept of Territory", social Science Information, (vol.14, no.3/4, Paris 1976), p.34.
11. Jacques Ancel, "Les Frontieres" (Galliard, Paris 1939), p.169.
۱۲. برای آشنایی بیشتر با این نظر، نگاه کنید به:  
Pirouz Mojtahed - Zadeh, "The Amirs of the borderlands and eastern Iranian borders" (Urosevic Foundation Publication, London 1995), p.465.
۱۳. برای بحث و بررسی بیشتر این نظریه نگاه کنید به:  
A. Drysdale and G. Blake, "Interstate land boundaries", in "The Middle East and North Africa; a political geography" (New York: Oxford

University press 1985), pp.80-3.

۱۴. نگاه کنید به مرز تعیین شده از سوی آلتای میان ایران و افغانستان در کتاب یاد شده مجتهدزاده؛

*The Amirs of the Borderlands and Eastern Iranian Borders* (Uroseevic Foundation Publication, London 1995), pp.331-341.

۱۵. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، «مروج الذهب»، ترجمه فارسی از ابوالقاسم پاینده (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۶)، صص ۵-۴۶۴. همچنین، شایان توجه است، پادشاهی ای که به هنگام پیدایش اسلام در بین‌النهرین تأسیس شده باشد، نمی‌توانست تا شش قرن در همان منطقه‌ای دوام یافته باشد که خلافت عباسی برای مدتی مشابه بر جهان اسلام حکم می‌راند، مگر آن‌که مسعودی تاریخ پیدایش این پادشاهی را ششصد سال جلوتر فرض کرده باشد.

۱۶. مسعودی، همان منبع، ص ۴۶۷.

17. Jean Gottmann, "Evolution of the concept of Territory" (Social science Information, Paris 1976), Vol."4, nos3/4, p.3.

۱۸. همان منبع.

19. F. A. Hinsley, "Sovereignty", Walts (London 1966), p.26.

20. Jean Gottmann, "Geography and International Relations", in W. A. Dauglas Jackson ed. "Politics and Geographic Relationships", Princeton Hall Inc. Englewood Cliffs. (N.J. 1964).

۲۱. آیه شریفه ۱۳، سوره مبارکه الحجرات، قرآن کریم.

22. david B. Knight, "Identity and Territory: geographical perspectives on nationalism and regionalism" (Annals, Association of Americal Geographers 72, 1982) pp. 514-531.

23. J. Anderson, "Nationalism and Geography", in J. Anderson ed., the Rise of the Modern State, Wheatsheaf (Brighton UK 1986).

24. A. Orridge, "Varieties of Nationalism", in L. Tives ed. "The Nation State", Robertson (Oxford UK 1981).

25. Peter Taylor, *Op.Cit.*, p.182.

۲۶. ژوزف مازینی Joseph Mazzini به نقل از کریستف؛

Ladis K. D. Kristof, *Op.Cit.*, p.14, Footnote 7.

۲۷. جهت‌گیریهای تهدید آمیز ایالات متحده علیه ایران در سالهای پس از انقلاب اسلامی بویژه علیه منافع ملی ایران در خلیج فارس و دریای خزر، از عوامل مهم تحریک کننده جهت‌گیریهای نوین



ناسیونالیستی اخیر ایران شمرده می‌شود.

28. H. J. de Blig, "Systematic Political geography", Wiley, New York 1967, pp.42-5.

29. Peter Taylor, *Op.Cit.*, p.136.

۳۰. نگاه کنید به: ابوالحسن علی ابن حسین محمودی، «مروح الذهب»، ترجمه فارسی از ابوالقاسم پاینده (تهران ۱۳۵۶) جلد یکم، ص ۴۲۱.

۳۱. از گفته‌های نگارنده (مجتهدزاده) در اجتماع استادان و دانشجویان جغرافیا و علوم سیاسی دانشگاه سیستان و بلوچستان، زاهدان (۲ آذر ماه ۱۳۷۵).

32. Saul B. Cohen (1973), *Op.Cit.*

33. Cohen, "The Emergence of a New Second Order of Powers in the International System", in: Marwah, Schulz eds. "Nuclear Proliferation and the Near - Nuclear countries" (Ballinger Publishing company, cambridge, MA, 1976), p.19.

34. Jean Gottmann, "Geography and International Relations", *World Politics No.3* (1951), pp.153-73.

۳۵. بر خلاف ادعای امریکایی «برخورد تمدن‌ها» که از سوی ساموئل هانتینگتن مطرح شده است، شایان توجه است که نه تنها «تمدن‌ها» در حال «برخورد» نیستند که آنچه «تمدن غرب» نام گرفته است، سواى جنبه‌های فسادآمیز اخلاقی و اجتماعیش، میراث مشترک تمدن بشری است که از پرداخته‌های تمدن‌های گوناگون (تمدن‌های ایرانی، مصری، یونانی، رومی، چینی و غیره و تمدن‌های اسلامی و مسیحی و یهودی و هندوی) حاصل آمده است و دیالوگی که این درهم‌آمیزی بزرگ و درخشان تمدن‌ها و ایجاد تمدن مشترک بشری را سبب شده است، همچنان در کار است و گروه‌های گوناگون انسانی را در پنج قاره جهان به هم نزدیک و نزدیک‌تر می‌سازد. گذشته از استفاده سیاسی که هم اکنون از این اصطلاح می‌شود و حسابی جداگانه دارد، در برخورد با واقعیت‌های فلسفی مربوط به این مفهوم، سخن گفتن از لزوم «گفتگوی تمدن‌ها» لاجرم به معنی اعتقاد به وجود نداشتن «گفتگو» با «دیالوگ» میان تمدن‌ها است و این مفهوم همانی است که اساس فرضیه‌پردازی هانتینگتن بوده و می‌باشد. به گفته دیگر، اصرار ورزیدن روی این تفکر که گفتگوی تمدن‌ها ضرورت دارد، بدان معنی است که چون تمدن‌ها راهی برخورد با هم هستند و چون گفتگو یا دیالوگی میان تمدن‌ها وجود ندارد، باید کوشید تا از راه «گفتگو» از برخورد تمدن‌ها جلوگیری شود و این یک نوع به رسمیت شناختن ادعای واهی امریکایی «برخورد تمدن‌ها» است. در همان حال، شایان توجه است که وجود سوء تفاهم در باختر زمین نسبت به اسلام سیاسی و

انقلابی یک واقعیت است و این سوء تفاهم شرایطی منفی را در روابط پاره‌ای از ملت‌های مسلمان و دنیای غرب سبب شده است. در این برخورد، تلاش برای حل مسأله و رفع سوء تفاهم تلاشی نیکو و سازنده خواهد بود و «گفتگو» برای رفع این سوء تفاهم میان «متولیان سیاسی این تمدن‌ها» ضروری است و همان به، x از اصطلاحی استفاده شود که آشکارا گویای چنین هدف‌هایی باشد، همان اصطلاح «گفتگوی اسلام و غرب».

۳۶. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به؛

مجتهدزاده، منطقه خلیج فارس در نظام دگرگون شونده جهانی، ره‌آورد (ش ۲۹، لس‌آنجلس، بهار ۱۳۷۱).

۳۷. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به؛

Pirouz Mojtahed - Zadeh, (1992), *Op.Cit.*

38. Gottmann (1951), *Op.Cit.*

39. Richard Hartshorne, "The Functional Approach in Political Geography", *Annals, Association of American Geographers* (No.40, 1950), pp.95-130.

40. Stephen B. Jones, "A Unified Field theory of Political Geography", *Annals, Association of American Geographers* (No.44, 1954), pp.111-123.

۴۱. برای آشنایی بیشتر با زندگی و اندیشه‌های ژان گاتمن، نگاه کنید به سه مقاله زیرین از پیروز مجتهدزاده؛

۱. «در سوگ پدر جغرافیای سیاسی نوین»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هشتم، ش ۷۹-۸۰ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳)، صص ۷۲-۷۴.

۲. «پیدایش ژئوپولیتیک»، «گسترش جغرافیای سیاسی نوین»، روزنامه همشهری، سال چهارم، شماره‌های ۹۶۱ و ۹۶۲ (پنجشنبه ۱۳ و شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۵)، صفحه مقالات.

3. "Mapping the New World Order", *The Guardian*, London (Friday May 6 1994), p.18 of 2.

42. Jean Gottmann (1964), *Op.Cit.*

43. Saul B. Cohen (1976), *Op.Cit.*

44. Excerpts of Deng Xiao - Ping's address to the UN General Assemoly as quoted in *New York Times* (12 April 1974), p.12.

۴۵. مجله تایم در مقاله‌ای تقسیم‌بندی یاد شده را که از دهه ۱۹۶۰ متداول بود، به‌گونه اشاره شده در

اینجا تشریح کرد؛

- "Poor Vs Rich - A New Global Conflict, The time (December 22, 1975), pp.34-42.
46. Conor Cruise O'Brian, "Contemporary Forms of imperialism", in K. T. Farn and D. C. Hodges eds. "Readings in US Imperialism", Porter sargent (Boston 1971).
47. Peter J. Taylor , *Op.Cit.*, p.125.
48. Samuel Huntington , "The clash of Civilizations", in Foreign Affairs, Vol. 72, No.3 (Summer 1993), pp.22-49.
۴۹. نگاه کنید به: مجتهدزاده (۱۳۷۱)، همان منبع.
۵۰. جای تأسف دارد که این منطقه جغرافیایی در برخی از رسانه‌های فارسی زبان، در چند سال اخیر، «آسیای میانه» خوانده می‌شود، و علی‌رغم تذکر مکرر که این نام نادرست است و نام این منطقه پیوسته «آسیای مرکزی» - به معنی مرکز قاره آسیا - بوده و هست، همچنان برخی از رسانه‌های یاد شده در به کار گرفتن اصطلاح نادرست «آسیای میانه» پافشاری می‌ورزند. شایان توجه است که عدم رعایت اصول دستوری زبان و بی‌بند و باری در استفاده از مفاهیم علمی نشان از عدم رعایت اصول و نداشتن انضباط در اندیشیدن دارد.
۵۱. برای مثال، فرانسه سیاست ویژه‌ای را در مسائل عربان و اسرائیل و در زمینه خارج ساختن عراق از انزوای سیاسی - اقتصادی در پیش گرفته است.
۵۲. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به:
- مجتهدزاده، «نظام دگرگون شونده جهانی و آثارش در منطقه خلیج فارس»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نهم، ش ۹۳-۹۴ (خرداد و تیر ۱۳۷۴)، صص ۳۶-۴۴.
۵۳. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به:
- مجتهدزاده، «جهان در سالی که گذشت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دهم، شماره ۷ و ۸ (۱۰۴-۱۰۳)، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵، ص ۴ تا ۱۵.
54. Charles Krauthammer, "The Unipolar Moment", Foreign Affairs (No.1, Spring 1991), Vol.70, p.33.
55. Wall Street Journal of 18 March 1992 (A 14) as quoted by Nader Entesar, "The Post - Cold War Us Military Doctrine: Implications for Iran, in "The Echo of Iran", Vol. XXXIV , No.104 (January 1997), part I, pp.22-7.

56. Russell Kirk, "The Politics of Prudence", Intercollegiate Studies Institute (Us 1993).

57. *Ibid.*

58. Dr. Antony T. Sullivan, "Conservatism, Pluralism & Islam", in "The Diplomat (No.5, London June 1997), Vol.2, p.10.

۵۹. برای آشنایی بیشتر با این مباحث، نگاه کنید به:

مجتهدزاده، «جهان سیاسی در سالی که گذشت»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال نهم، شماره ۷ و ۸ (۹۱-۹۲) (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴) ص ۴ تا ۱۲.

مجتهدزاده «نظام دگرگون شونده جهانی و آثارش در منطقه ژئوپولیتیک خلیج فارس»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نهم، شماره ۹ و ۱۰ (۹۳-۹۴) تهران (خرداد و تیر ماه ۱۳۷۴)، ص ۳۶ تا ۴۴.

مجتهدزاده، «جهان در سالی که گذشت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دهم، شماره ۷ و ۸ (۱۰۳-۱۰۴) (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵)، ص ۴ تا ۱۵.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی